

د - روابط مبتنی بر جهت‌گیری اجتماعی

(تشکیل دولت و حکومت)

فصل اول - مفروضات

تشکیل دولت و حکومت را عالیت‌ترین مرحله تکامل جوامع پویا شمرده‌اند. در این تردیدی نیست که دولت مهمترین و پیچیده‌ترین و واپسین نهادهایی است که بر اثر رشد هماهنگ دیگر نهادها و سازمانهای اجتماعی به وجود می‌آید و به منزله نهاد برتر مسئولیت دشوار هماهنگ سازی کلیه آنها را بر عهده می‌گیرد. راست است که جامعه بدون دولت فاقد نیروی اساسی حافظ نظم و مقررات موضوعه است و به توده‌های پراکنده انسانی حق می‌دهد که در تفرّد و تفرّق زندگی کنند و مستوجب هر نوع مصیبت و ادباری بمانند. بنابراین، در سبب تشکیل دولت و حکومت می‌توان به شناسایی و تعیین حدود دخالت عوامل ذیل توجه کرد:

۱- وجود مردمی که به عنوان سنگ پایه هر نوع تحول و تغییر تاریخی محسوب می‌شوند و تشکّل نهایی آنها به چهره «ملت» وقتی انجام می‌پذیرد که نهاد دیگر همپایه آن «دولت» شکل گرفته باشد.

۲- وجود سرزمینی که حیات و هستی مشترک و زیستگاه عمومی مردم مزبور در آن صورت بندد و باتعین حدود و مرزهای صریح، حریم فعالیت و تکاپوی فرزندان جامعه را مشخص نماید و به آنان احساس تعلق به آب و خاک معین، هوا و فضای معین و داراییها و مشترکات معین را عطا کند. به عبارت دیگر، پیوستگی‌های انسان با محیط زندگی و تغذیه و اعاشه و رشد و نمو او را چنان دائمی نگاه دارد که جزوی از طبیعت و

هستی وی شود و در حکم «ناموس»^۱ او تلقی گردد. بدیهی است که بخش عمده این تعریف را معنویت و احساسات متعالی آدمی در برمی گیرد و مفهوم وطن، در ساده ترین و طبیعی ترین تعاریف، با مفهوم مادر و زندگی دهنده شخص نزدیک و بلکه مشابه می شود. بدین معنی، «هیچ چیز به آرامشی نمی ماند که برای شخص در بودن در جایی که در آن به دنیا آمده است، احساس می شود؛ جایی که در آن اشیا پیش از آنکه رنج انتخاب را بر خود هموار کند، برای او عزیز شده اند، و جایی که دنیای خارج از وی ادامه وجود خود اوست».^۲

۳- شکل یابی مقررات و قواعدی که مناسبات اجتماعی را در مقیاسهای فردی، فردی و گروهی و نیز گروههای مختلف با یکدیگر تعیین و تسهیل کند، زندگانی در نظم و امنیت بگذرد و اعتقاد به اصول و عدالت را ضروری بشمارد.

اینکه حکومت و دولت چگونه چهره پیدا می کند و چه نوع مردمی می توانند نخستین سنگ بنای چنان تشکیلات منضبطی را بگذارند، حسب تعریف ماکس وبر خود سه منشاء تشکیل نهاد مزبور را به صورت زیر عرضه می کند:

۱- حکومت های مبنی بر تعالیم دینی و الهی (موهبتی و کاریزماتیک)

۲- حکومت های مبتنی بر سنن و آداب اجتماعی

۳- حکومت های مبتنی بر تکامل اجتماعات و تدوین قوانین موضوعه.

شاید نخستین پایه گذاران حکومتها در هر جامعه خود کسانی هستند که مخلوق ضرورت های چاره ناپذیر تشکیل این نهادند و می توانند ممیزاتی را که در سه فقره سابق-الذکر بر شمرده ایم همه را یکجا ارائه دهند.

و اما روشن است که حکومت، پیش از اینکه متکی به فرد باشد و یا امری فردی تلقی شود، امری اجتماعی و مبتنی بر همکاری جمع مشخصی با یکدیگر است. بر این اساس، از همان ابتدای شکل گیری خود، عناصر ثابتی را همراه نگاه می دارد که به یکی

۱- ناموس در تعریف عبارت است از امر یا شیء مقدس.

۲- جرج الیوت.

از دلایل چهار گانه ذیل:

- ۱- تأسیس نهاد دولت و حکومت.
 - ۲- انتقال قدرت از دسته و گروهی به دسته و گروه دیگر.
 - ۳- مشارکت در امر حکمرانی.
 - ۴- انتفاع میسر و ممکن یک جمع از قدرت دولت و حکومت.
- با آن موافقت داشته‌اند و در سود و زیان حاصل از حضور در چنان تشکیلاتی سهیم‌اند. از اینجاست که جمع متشکل مزبور ناگزیر است تا آنجا که می‌تواند از تمامی تمهیدات بهره گیرد و برای حفظ ثبات و توانمندی تشکیلاتی بکوشد که ناگزیر است بر اساس تعریف «تنها نهادی باشد که توانایی استفاده از قدرت زور را به صورت انحصاری دارد». شاید به همین دلیل هم باشد که برخی از متفکران سیاسی وجود حکومت را در هر جامعه به منزله «شر لازم»^۱ تلقی کرده‌اند و از اینکه جوامع انسانی مجبورند به حکم حکامی تن در دهند که همیشه مصداق کامل «حاکمان حکیم» و یا «حکیمان حاکم» نیستند، ابراز تأسف کنند. متفکران قدیم یونانی اشکال حکومت را سه گونه:

- متکی بر فرد واحد یا پادشاهی^۲

- متکی بر گروه مشخص یا برگزیدگان^۳

- متکی بر اراده جمع یا ملی^۴

دانسته‌اند و هر کدام را نیز به نحوهای خوب یا بد آن تقسیم کرده‌اند، ولی هر قدر هم که فرد یا جمعیت حکومت کننده قوی و متحد و کاردان به نظر رسد، باز شک نیست که حکومت نهادی اجتماعی است و در آن هماهنگی و یک‌جهتی نیروهای مؤثر و کارآمدی دخیل است که برای دوام و بقای خود ناگزیرند به اصول ذیل توجه داشته باشند:

- ۱- منافع اکثریت مردم و یا دست کم اکثریت فعال و مؤثر سرمایه گذاران در امر حکومت را حفظ کنند.
- ۲- قوانین و قواعد لازم الاجرائی را وضع و تدوین و اعلام نمایند.

- ۳- نیروی مناسب را برای اجرای مقررات فقره مزبور تدارک ببینند.
 - ۴- ترقی طلب و پیشرو باشند.
 - ۵- در شرایط تاریخی معین خود عدالت را معمول دارند و از ظلم و ستم پرهیزند.
 - ۶- برای حفظ نظم در داخل مرزها و جلوگیری از تجاوز دشمنان در سرحدات قوای نظامی کافی نگاه دارند.
 - ۷- به مبانی اساسی اعتقادی جامعه (دین و مذهب و اخلاقیات) احترام بگذارند.
 - ۸- آداب و رسوم سنتهای اجتماعی را محترم بشمارند.
 - ۹- به زبان مردمی که بر آنها حکم می‌رانند سخن گویند و باب مراوده و مکالمه را مفتوح نگاه دارند.
 - ۱۰- ثروت ملی و منابع تأمین آن را در نظر گیرند و از فقر فاحش مردمان اندیشه کنند.
 - ۱۱- آرمانهای اساسی عمومی را خوار نگیرند و تعظیم شعایر را واجب بشمارند.
 - ۱۲- گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی بالقوه جامعه خود را بشناسند و عنداللزوم در جای خود از هر کدام بهره مناسب و محتوم بگیرند.
 - ۱۳- به تعادل و توازن ضروری میان معنویات و مادیات در درون جامعه اعتنا کنند و سود عظیم یک دسته را به زیان فاحش دیگران نخواهند.
 - ۱۴- و سرانجام، فرمانروایان را سزااست که نمونه بارزی از خصوصیات معتبر و خلیات شریف جامعه‌ای باشند که بدانان نام و نشان داده است و با اطوار پسندیده کردار مناسب و پذیرفته خود همانند الگویی قرار گیرند که افراد عادی از آن تقلید کنند و وصول بدان درجات متعالی را غایت و هدف آرمانی خود بشمارند.
- در روزگار ما که مسئولیت حکومتها چندان افزایش یافته است که در جزء و کل حیات فرد و جامعه دخالت می‌ورزند و در هر زمینه از ضرورت‌های بی شمار زندگی تعهدات روز افزون می‌پذیرند - یا ناگزیرند که بپذیرند - و خواه ناخواه در برابر هر واقعه‌ای نیز جوابگو باید باشند، سخن از طوایف حکمرانان گفتن، پهنه‌ای به وسعت همه ابواب زندگی می‌خواهد و مسئولیت‌های دولتیان را شمردن عرصه‌ای به عدت همه

شهروندان. شرط اول در تکوین موجودیت هر ملت و تشکیل هر مملکت، وجود دولت مردمی و برخاسته از متن و بطن موجودیت همان جامعه است و استقلال صحیح هر دولتی نیز متکی به حضور عناصر صالح و لایق و خدمت‌گزار از میان مردم اصلی و اصیل آن می‌باشد. حکومت‌هایی ملی و آزاد شناخته می‌شوند که اصرار ورزند تا اعوانشان حدود دخالت در سرنوشت جامعه تحت حکم را هر چه محدودتر کنند و خدمتگزاری صادقانه و صمیمانه به اهل کشور را هر چه مستندتر سازند و بی‌شک هر روز مردمی‌تر جلوه نمایند.

اما در سوابق تاریخی حکومتها، به خصوص آن دسته که به حکم شمشیر بر خلاقیت سمت سروری و رتبه برتری یافته‌اند، مسائل دیگری مکتوم است که ناگزیر باید در یک ارزیابی جدی مورد اعتنا قرار گیرد و علل تشکیل بسیاری از آنها و روال ماندنشان بر سر کار و نیز کیفیت ارتباط یابی‌شان با مردم زیردست و نقش‌هایی که در ادوار مختلف بر عهده داشته‌اند شناخته و تبیین گردد. به ویژه که در ایران پس از آمدن و استقرار آریاها، حوادثی صورت بست که مسئولیتی بسیار مهم به کشور و ملت ایران در عرصه اتفاقات جهانی بخشید و از قریب به سه هزار سال پیش تا زمانی نزدیک به ما، دولتهای مستقر در این ملک سکان حیات و ممات مردم بی‌شماری را در منطقه‌ای به پهنای نیمه آسیا در دست گرفتند. علی‌ای^۱ حال، شاید نقش تاریخی و غیر قابل اغماض همه حکومت‌هایی که بر دیواره‌های باروی بلند فرهنگ و تمدن ایرانی جایی برای ثبت و ضبط نام و نشان خویش یافته‌اند، در «دریافت‌های تاریخی ایرانیان از قدرت»^۱ بتواند چنین خلاصه شود:

۱- شناسایی ایران به عنوان مرکز ثقل تحولات مناطق آسیای غربی و مرکزی و

جنوبی

۲- پذیرفتن نام ایرانی به صورت پاسدار میراث‌های گرانبها و عظیمی که از حکومتها و ملتی با نام و نشان باقی است.

۳- پاسداری از مرزهای جغرافیایی کشور در حد شناسایی نجد ایران.

۴- جلوگیری از هجوم‌های بلاوقفه نیروهای بیگانه‌ای که از هر سوی مرزها به داخل آن روی می‌نهند. هجمه‌های مزبور تا سده نوزدهم میلادی، به طور عمده از دو سوی شرقی و غربی انجام می‌گرفت و از این زمان به بعد، بیشتر از صفحات شمالی و جنوبی صورت می‌پذیرفت. تامین تمامیت ارضی ایران بزرگ، به حقیقت از مهمترین مسئولیتهای حکومت‌های بر سر کار بوده است.

۵- تامین وحدت داخلی و جلوگیری از نفوذ خانها و ملوک طوایف محلی، به نحوی که از یک سوی اقتدار حکومت مرکزی دچار تزلزل و تعطیل نگردد و از دیگر سوی، توده‌های مردم از فشار ارباب جور عاصی نشوند. توانمند بودن هسته مرکزی قدرت، همیشه این ثمر را داشته است که تعديات حکام محلی و زورآوران منطقه‌ای را مانع شود و از تجاوزات مستمر آنان بر رعیت بکاهد.

۶- بسط کشاورزی و تدارک اسباب معاش اصلی ساکنان فلات ایران از طریق حمایت جدی از آنان با اینکه در داخل فلات رودهای بزرگ متعددی جاری نیست که وظیفه بزرگ «میرابی» را بر دوش حکومتها بگذارد، مع الوصف همان تعداد نهرهایی که مانند هیرمند، جیحون، زاینده رود، کارون، اترک یا کر و ارس وجود داشته، موجب شده است که اهتمامات عمرانی حکومتها را برانگیزد و تسهیلات قدرت متمرکز را خواستار شود. دوره‌های طلایی تاریخ ایران همواره با رونق کشاورزی و رفاه برزگران همراه بوده است. لایروبی قناتهای دراز، تأسیس سدهای کوچک و بزرگ، مداخله در تقسیم آبهای سطح الارضی، رسانیدن آذوقه به مناطق قحطی زده و آفت دیده، در زمره اقداماتی است که از هر حاکم عاقلی انتظار می‌رفته و به تبع دعای خیر و حق شناسی توده‌ها را جلب می‌نموده است.

۷- حمایت از نیروهای اقتصادی همراه کشاورزی، که گله داری در رأس آن است، و نه تنها هم و غم مجموع انسانهای پر تلاش را به خود معطوف می‌داشته، که در بین زارعان نیز جای مهمی داشته و بخشی از کفاف معاش آنان را بدین واسطه تامین می‌کرده است. توجه خاص به طبیعت عشایر، ملاحظه سهمیه صحیح آنان در صفحات بیلاقی و قشلاقی

کشور، جلوگیری از تجاوزات برخی از ایل نشینان به مردم ساکن در نواحی سردسیری و گرمسیری و بین راه، و نیز تصادمات اجباری در میان ایلات مختلف و حتی دسته‌ها و طوایف متعدد داخلی هر ایل، نیاز به قدرتی متبوع و قابل ملاحظه را الزامی کرده است. دوره‌های ادبار و دشواری تاریخ ایران شاهد بی‌سامانیهای بی‌شماری است که از قبل اعمال بی‌حساب برخی از عناصر گردنکش و ماجراجو پدیدار گشته است.

۸- حمایت از اهل حرف، صاحبان صنایع، هنرمندان و صنعتگران ایرانی نیز بی‌شبهه بخش مهمی از وظایف حکومت‌های صالح بوده است. در ایران کهن، هتخشان بد و واستریوشان سالار را به درگاه پادشاهان راه بود و بی‌تردید نقش عمده بازار در ایران اسلامی نیز هیچ‌گاه دست کم گرفته نمی‌شده است.

۹- از آنجا که توجه به علم و معنویت و کمال، در فرهنگ ایرانی، مقام بلند و والایی داشته است و از طرفی جستجوگران این گونه مشاغل نیز هیچ‌گاه از عایدات ثابت و روشنی برخوردار نبوده‌اند و یا در سطح جامعه دستگاهها و سازمانهای موظفی برای حمایت از آنان وجود نداشته یا فعال نبوده است، خواه ناخواه دربارهای امرا و حکام و شاهان کوچک و بزرگ ملجائی برای اقبال اهل علم و ادیبان و متفکران بوده است. نسبت مستقیمی نیز بالطبع همیشه وجود می‌داشته که ارباب قدرت، به همان سان که حامی گروه‌های دانشی و فضلی جامعه می‌بودند، از قبول عام و اقبال عمومی برخوردار می‌شدند و در دیباچه کتب و متون شعری و ادبی جا می‌گشادند. فضیلت اخلاقی و اعتلای علمی دانشمندان نامدار، بر ثبات حیات حکومتها و خوشنامی حاکمان تأثیرات آشکارایی بر جای می‌گذاشت و به حقیقت موجب دوام نام و شهرت نیک و با اعتبار آنان می‌شد.

۱۰- به مناسبت باید یادآور شد که جز در دوره کوتاهی از حیات ایرانیان در بعد از اسلام، که مغولان خونخوار و بی‌فرهنگ بر ملک استیلا یافتند، حکام مختلف کشور از دیانت رسمی و مذهب غالب پیروی داشتند و بدان معتقد بودند. استیلای مغول نیز زمان درازی نپایید تا آنگاه که حکام دودمان به حلیت دین تجلی یافتند و به زیورهای مردمی آراسته شدند و نه تنها سلاطین سلسله ایلخانی از احمد تکودار و محمود غازان به بعد،

که به طور عمده قاطبه لشکریان و سرداران سپاه نیز، تبعیت از دستورهای الهی را پذیره شدند به تبع جایگاه مطمئن تر و ثابت تری زی خود در میان مردم کسب کردند. تعبّد شاهان و اُمرا و حتی تظاهر آنان به دینداری، عامل مؤثری برای قبول مشروعیتشان تلقی می‌شد و در عین جلب احترام طبقه روحانی کشور، زمینه حمایت از تأسیسات مذهبی مانند بقاع متبرّکه، مساجد و مدارس، اوقاف کثیر و نیز جوامع علمی و مذهبی را فراهم می‌ساخت. نکته قابل ذکر، همگامی ظاهری توده با حکمرانان مختلف است که گاه بر اثر صلابت تند قدرت و صولت چشمگیر شمشیر حکم غالب را بدانان می‌داده. ولی در دراز مدت اصولی برقرار می‌مانده و کامن می‌شده است که با طبیعت مهربان و عدل‌گرا و ظلم ستیز ایرانی هماهنگی داشته باشد. رفتارهای غیر قابل توجیه خلفای اموی و عباسی و بسیاری از فرمانروایان وابسته به دستگاه خلافت، که در اساس با مبانی دینی در تضاد بود، به همان حساب سلطنت مآبی ارباب قدرت گذاشته می‌شد و در بنیادهای اخلاقی و اعتقادی مردم تزلزلی ایجاد نمی‌کرد. باری، در روزگاران ثبات و جا افتادگی، پادشاهان ناگزیر بودند به آیین رسمی کشور احترام بگذارند و حامی آن باشند؛ بدون کسب چنین حمایتی از سوی مراجع معتبر روحانی، ادامه کار برای آنان ممتنع و غیر میسر و شاید هم محال بود.

۱۱- سازگاری با فرهنگ و تمدن ایرانی و به عبارت دیگر، ایرانی شدن حکمرانان عنصر مهمی برای حضور و نفوذشان در قلب مردم مملکت بوده است. در تاریخ ایران و در متن جاذبه‌های فرهنگی آن کشش عظیمی وجود دارد تا غیر ایرانیان را ایرانی گرداند و حوادث ناگزیر جامعه را صورتی «خودی» و «داخلی» دهد این نکته که در بین اکثر ملل با سابقه و با فرهنگ قدیم هم وجود داشته، به یک تعبیر، مؤید آن است که حالت کانونی و محوری جوامع معتبر را حفظ کند و از ادخال عناصر غیر و مغایر با شأن و حرمت و خلوص ابدی و تقدّس یافته ملت‌ها جلوگیری نماید. به همین دلیل است که می‌بینیم اسکندر مقدونی، که در فرهنگ کهن «گجستک ابالیش» خوانده می‌شد، بعدها نسب به دارای اکبر می‌رساند و گاه در فرهنگ مردمی منزلتی رفیع و ابدال گونه پیدا

می‌کند. از سوی دیگر هم مشهود است که ترک‌تازان مهاجم آسیای میانه در ورود به ایران آداب ایرانی آموختند، به دین اسلام، که متعلق اکثریت بود، گرایش یافتند، از زبان و ادب فارسی حمایت کردند، بر رجال کارآمد و مجرب دیوانی اتکا نمودند و از رای و تدبیر و مصلحت دید آنان در امور ملت و مملکت بهره جستند. بسیاری از آنان نیز که به فاصله یک یا دو نسل با زنان ایرانی ازدواج کردند، خود را ایرانی نامیدند و حتی ریشه‌های قومی و نژادی تازه‌ای زی خود دست و پا کردند. بدهاتاً حق هم همین است که هر شخص متولد در ایران خود را ایرانی بخواند و هرگاه که برای فرد خارجی مزاحمتی در یک نسل با همسری ایرانی حاصل شود، سلاله و تبار بعدی وی ایرانی تلقی گردد. فضیلت ایرانی بودن آنچنان عزیز و شریف است که حتی مردمی را که از تبار بیگانه در این کشور به دنیا آمده‌اند نیز بی‌شائبه در برگرفته و به درستی جامعه فضیلت‌ها و معنویات ملی را بر تن آنان پوشانیده است. به اضافه که، جامعه بزرگ ایرانی نیز، همراستای با فرهنگ غنی مردم آن، به عینه چون دریاست و هم بدان گونه رودهای کوچک و بزرگ را به مرور در خود جذب و مستحیل کرده و مهر و نشان اخلاق مردمی و روال با اعتلای انسانی خویش را بر آنان زده است. عناصر قومی البته مجاز بوده‌اند که مانند ساکنان استانها و مناطق مختلف کشور، که از طبیعت متنوع جامعه و سرزمینی گسترده متمتع‌اند، از ممیزات ویژه خود برخوردار شوند و تا آن جا که سلوک آنان را با همسایگان‌شان دشوار نگردانند، حتی مظاهر و ظواهر مطبوع و ملایم فرهنگ‌های فرعی و محلی خود را محفوظ نگه دارند.

نکته دیگری که باید در همین جا ملحوظ شود این است که در فضای زندگی ایرانیان بعد از اسلام، ملاحظات نژادی جای مهمی نداشته است و دستورالعمل‌های دین مقدس اسلام به مضمون آیه شریفه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم»^۱ که مطالع و متبع جامعه ایرانی است، برای هیچ کس از ایرانی و انیرانی جای ویژه‌ای باقی نگذاشته است.

۱- قرآن کریم، سوره حجرات، آیه ۱۳.

۱۲- شاید یکی از مهمترین وظایف حکومت‌های مستقر در ایران را بتوان ایجاد تعادل در نظامهای مسلط جهانی دانست. چه در روزگاری که ایرانیان خود یکی از دو پایه سنگین توازن دنیایی بودند و چه در دورانی که ایرانیان مقارنه استواری با جهانبانی نشان نمی‌داد، درک موقعیت استراتژیک بسیار مهم ایران در منطقه‌ای که به حق کانون پیدایش و تعالی قدیمی‌ترین و معتبرترین ادیان الهی و نیز کهن‌ترین و پرمایه‌ترین تمدنهای بزرگ بشری است، برای حکومتها کار دشواری نبوده است؛ آنچه سزاوار بوده، استفاده از امتیازات بی‌شماری است که چنین موقعیت ممتازی برای ایرانی و ایران پدید می‌آورده است. دارندگان این کشور بزرگ، می‌باید آگاهی داشته باشند که بر سه قاره مهم جهانی اشراف دارند و آسیا و اروپا و آفریقا، از کهن‌ترین ازمینه تاریخی، در قلمرو جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی ایران با یکدیگر تلاقی یافته‌اند. مسئولیت ایرانی بودن، توجه بر اهمیت‌های متعددی است که از قبل پاسداری از دستاوردهای جاودانی بشری و نگاهداری سکان‌های ثبات و تعالی مردم متمدن منطقه برمی‌خیزد و در تماس و ارتباط با کلیه قدرتهایی که در شعاعهای دور و نزدیک به سر برده و می‌برند، نقش و موقع آنان را حفظ می‌کند.

کافی است در نظر گیریم که ایران از پرسالتین کشورهایی است که در آن زندگی متمدنی شکل گرفته و تواناییهای مختلف ارضی اقلیمی‌اش، دست به دست استعدادهای قابل اعتنای انسانی ساکنان آن به پیدایش، رشد و نضج فرهنگ‌های اصیل و پویا کمک رسانیده است. از منطقه فلات پامیر و دشتهای استپی آسیای میانه تا دریای مدیترانه همواره ملل و مردم و تمدنهایی به عرصه رسیده‌اند که تکیه عمده آنها بر فرهنگ‌های ایرانی و تواناییهای کامن در طبایع خلاق و ابتکار آفرین و تشکیلات نهنده و امتزاج دهنده ایرانیان بوده است. خصوصیات عدالت‌گرا و اعتدال بخش و سلیم و صبور و مردمی ساکنان این خطه به نحوی است که هیچ چیز مفید از هیچ گروه و دسته انسانی متمایزی را هم به دور نیفکنده و هیچ پدیده‌ای را از حوصله مطالعه و ارزیابی و تحلیل دائمی خویش کنار نزده است. به همین دلایل است که حتی در روزگاران برقراری

سلطه نظامی - سیاسی ایرانیان بر صفحات مذکور نیز نامردمی‌ها و خشونت‌های وحشیانه بسیاری از ملل جهانگیر از سوی ایشان اعمال نشده است و برعکس، نظم و تربیت ناشی از قوانین مناسب و درخور جهانی آنان که نشأت از دید و جهان بینی متعالی تری دارد، جای خود را در فرهنگ سیاسی و بین المللی باز کرده است.

اینکه مردم ایران و به تبع آنان حکام ملک، همیشه در پس افکار و تظاهرات فردی و جمعی خود جایی برای تلفیق نظرهای جهانی و تدابیر عمومی دارند، فی الحقیقه ناشی از سوابق طولانی آنان در مقابله با امور منطقه و بسیط ارض است و حتی در روزگاران غلبه مصایب و محن نیز کم نبوده‌اند مردمی که در لباس فقر کار اهل دولت کرده‌اند و عندالضروره فسحت میدان عنایت خویش را به امصار و بلاد دور و نزدیک نشان داده‌اند.

۱۳- وسعت دائمی قلمرو مناطق ایرانی نشین، خاصه با ملاحظه سرزمین فلات همیشه ایجاب می کرده که تنوع عادات و خلیقات بر آن حاکم باشد و به تبع تعدد شیوه‌های زندگی امری پذیرفته و مقبول به حساب آید. بدین ملاحظه، فرمانروایان حوزه مرکزی ناگزیر بودند که در عین حفظ اقتدار کامل برای تأمین امنیت عمومی و تسهیل ارتباطات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سراسری، ملاحظه شئون خاص مردم هر ناحیه را نیز داشته باشند و به روال زندگی اجتماعی منطقه‌ای آنان و نیز نیازها و خصوصیات هر محل توجه و احترام خاص نشان دهند. این است که از روزگاران کهن ضوابطی شناسا مستلزم ایرانبانی بوده است که فرمانروایان عاقل و دوراندیش بدانها اعتنا داشتند و در تصمیم گیری‌های مختلف خویش رعایت می کردند:

نخست آنکه، بلند نظری در مسائل اعتقادی جامعه را وجهه همت گمارند و از تعرض به خصوصیات شخصی افراد اجتناب ورزند. درگیری در مناقشات داخلی توان حکومتها را سست می کرد و بر اغتشاشاتی که همواره هوادارانی داشت، دامن می زد. خود این امر موجب تضعیف قدرت مرکزی و تحریص دشمنان و مدعیان می گشت و امور جامعه را از ثبات و نظم طبیعی دور نگاه می داشت. مصلحت رهبران مرکزی همیشه در آن بوده که از مرز درگیریها برتر بمانند و با جانبداری‌های عقیدتی و رویتی خاص

نسبت به گروه‌ها و دسته‌های معین بهانه به دست بدخواهان ندهند. در عین حال نیز پاس خاطر رعیت را نگاه دارند و از تعدیات ناموجه زورگویان و تجاوزطلبان پیشگیری کنند. دوّم آنکه، برای تقرّب هرچه بیشتر سازمان مرکزی حکومت با اجزای اداری و دیوانی، حتی‌المقدور سران حکومت را در ولایات و ایالات مختلف از میان سرجنابان و صاحبان نفوذ محلی انتخاب کنند و با گماشتن مردم خوشنام در رأس کارهای هر منطقه، اعتماد رعیت را به سلامت رأی و بی‌غرضی دستگاه مرکزی جلب نمایند. این امر بطور عمده دامن گردانندگان اصلی را از لوّث رفتاری‌های داخلی مبرا می‌گردانید و در همان حال تحمیل سلطه ناگزیر کانونی را بر آحاد ناس آسان می‌ساخت.

سه دیگر آنکه، بسیاری از فرمانروایان ایران می‌کوشیدند از میان گروه‌ها و قبایل صاحب نفوذ کشور، خاصّه در مناطق عشایری، زن طلب کنند و با ایجاد رابطه نسبی و خونی در میان دربار و مردم مناطق مختلف، آنان را به خود و خود را بدانان نزدیک گردانند. نقش زنان در ایجاد توازن سیاسی در جوامع ایرانی شایسته تعمق بسیار است و فی‌الحقیقه به تشکیلات حرمسرای دربارهای ایرانی ابعاد سیاسی - اجتماعی دیگری می‌دهد. این نوع انتخابها علی‌الاصول همواره براساس زیباییهای زنان و تشخیص‌های اصلح خواجگان حرم انجام نمی‌گرفته بلکه بر معیار قوّت و قدرت محلی خانواده‌ها و نفوذ گروه‌های متعین و معتبر اجتماعی صورت می‌پذیرفته و به هر واسطه راهی برای جلب قلوب و تألیف نظرها بوده است.

چهارمین نکته، رعایت‌های ویژه‌ای است که در نواحی مختلف کشور انجام می‌پذیرفته و هسته اصلی حکومت فراگیر را وادار می‌ساخته است که در موقع مقتضی:

- به تأسیس ابواب خیر و سازمانهای عام‌المنفعه محلی اقدام کند.

- تخفیف‌های مالیاتی مخصوص در نظر گیرد یا حتی برخی از مالیاتها را در سال و زمان معینی ببخشد.

- از خزانه مرکزی کمک‌های معینی را برای نواحی بلادیده و ستم رسیده منظور دارد و در تخفیف آلام جامعه بکوشد. به خصوص اگر در نظر آوریم که بیماریهای

خاصی چون مالاریا، آبله، سل، حصبه، وبا و طاعون بلاانقطاع برای مناطقی از کشور بومی بود و نیز آفات دامی متعددی همواره در کمین ثروت ناچیز گله‌داران و عشایر می‌نشست بر این احصائیه‌ها می‌توان حوادث غیرمنتظره‌ای چون زلزله، سیل، خشکسالی و قحطی و نظایر آنها را اضافه کرد و راههایی را که همانند موارد ذیل به حمایت فوری و دائمی سازمان مرکزی حکومت منتهی می‌گردید، برشمرد.

- مسافرت‌های متعدد شخص شاه به صفحات مهم و حساس سیاسی - نظامی.

- گماشتن ساخلوهای معین در نواحی مرزی و مراکز معتبر.

- استقرار یکی از برجستگان دولتی و معمولاً ولیعهد‌ها در مهمترین منطقه مُلک، که هم تجربت کشورداری آموزد و هم سگان دیار را در دست‌هایی مطمئن نگاه دارد. نوع ناپسندیده و توجیه‌ناپذیر آن تیول بخشی پادشاهان قاجار به افراد خاندان خویش بود که با وجود تعدد زاد و ولدهای آنان، تقریباً سراسر مملکت را در اختیار گرفته بودند و بدون استثنا در همه جا وِبال گردن مردم بی‌پناه و مایه ادبار مُلک و زوال قدرت مرکزی شده بودند.

۱۴- برای اداره امور سرزمین وسیعی چون ایران، وجود اقتدار حکومت مرکزی و مسلم بودن توان اداری آن بسیار مهم تلقی می‌شده است؛ هر چند که این قوت، همان گونه که طبیعت زور اقتضا دارد، غالباً موجب فساد و تباهی اشخاص و حکومت‌ها می‌شد و به طور سنتی، به استبداد و خودمحوری و مطلق‌گرایی جبارانه می‌انجامید، ولی در روزگار سلامت و اعتدال نسبی اعتنا به نیروهای محلی و خاصه سران قوم را واجب و ضروری می‌شمرد. در تاریخ ایران به شواهدی برمی‌خوریم که حکایت از آن دارد که:

- خانواده‌های محلی صاحب نفوذ در هر یک از امصار و بلاد کم نبوده‌اند و از میان آنها محترم‌ترین و معتبرترینشان به نیابت جمع حکومت منطقه را در اختیار داشته‌اند.

- مجالس مختلفی در جایگاه نهاد اصلی قدرت یا در دربار تشکیل می‌شده و در آنها نمایندگان خانواده‌های عمده حکومتگر، روحانیون قدر اول جامعه و برجستگان دیوانی حضور می‌یافته‌اند. بسیاری از امور اساسی کشور چون انتخاب ولیعهد و یا حاکم ذی

الاقتدار بعدی، اعلان جنگ به دشمنان و یا عقد معاهدات صلح، پذیرش تغییرات مهم و شاید هم نصب و عزل سران برجسته کشوری و لشکری، و گاه عزل سلطانی که فاقد قابلیت و کفایت لازم برای اداره امور به شمار می آمده، در همین مجالس حل و فصل می شده است. حضور مستمر هفت خانواده سرشناس در تمامی ادوار تاریخ ایران پیش از اسلام (از مادها تا پایان کار ساسانیان) و احاطه و تسلط آنها بر امور مملکت، امری بالنسبه بدیهی است و جدای از آنها نیز، در منابع، سخن از مجالس مخصوص روحانیون عمده، شاهزادگان درجه اول و یا اشراف برجسته می رود که همتای سنای رم بودند و بر بخشی از مسئولیت های بزرگ ملک نظارت داشتند.

با اعتنا به اینکه پریشانی های بی شمار اداری و اجتماعی ایران در ادوار استیلای اعراب و ترکها و مغولان و تاتاران کم نیست، اما همان که جامعه ایرانی توانست در نخستین فرصت، حکومتی ملی پدید آورد و در چارچوب مرزهای مشخص به تأسیس دولت با ثبات صفوی دست یازد، رسوم کهن که در حقیقت ضروری تدبیر و پایداری ملک بود، جان گرفت و «نهاد شوری» در بطن تشکیلات عمیقاً مقتدر و متمرکز صفوی به وجود آمد. دگر باره مجلسی مشابه عصر هخامنشیان با مسئولانی در همان رده های بالای مذهبی، سیاسی، نظامی و دیوانی تأسیس شد و کارگزاری^۱، که دقیقاً عهده دار مهمات مملکت شناخته می شدند، در آن جای گرفتند. این امر به خودی خود سلامت روان سیاسی نهاد حاکمیت را تأمین می کرد و از لغزشها و لرزشهای متعددی که می توانست بدانها دچار شود، ایمن نگاه می داشت. ثبات حکومتی که طولانی ترین عمرها را در تاریخ بعد از اسلام ایران داشته است، مؤید درستی شیوه های عمل حکومتگران آن بود و جای نیز که در دل های اکثریت ایرانیان به دست آورد، حتی تا امروز، قابل ملاحظه و احصاست.

سازمان مشورتی مزبور، به لحاظ درستی کارکرد آن، حتی با تغییرات مختصری در ظاهر، در دوره های آشفتگی و تلاطم افشاری و زندی نیز ادامه پیدا کرد و به یک اعتبار

تا زمان پیدایش نظامات جدید غربی در ایران عصر قاجار و قبول اصل حاکمیت ملت در تعیین سرنوشت خود، برقرار ماند.

۱۵- با آنکه حکومت در کشور همیشه انحصاری تلقی شده و در اختیار فرد صاحب اراده و مافوق افراد دیگری - چنانکه توضیح داده خواهد شد - قرار داشته است، تبیین آشکاری در میان هیأت حاکم و نظام اداری و اجرایی مملکت با «حکومت» وجود دارد. به این تعبیر، حکومت‌های متعددی در ایران آمده و به تناوب فرمانروایی کرده و رخت به دیگری سپرده‌اند، ولی نظام دولتی کشور با اتکا بر عناصر کارآمد و مجرب داخلی، همواره برقرار مانده و توالی تاریخی حیات سیاسی ملت را با شیرازه بندی محکم و اصولی و منضبطی حفظ کرده است. سازمان دیوانی ایران، که در نوع خود از کهن‌ترین، کارآمدترین، آزموده‌ترین و مفیدترین تشکیلات بر سر پای اداری جهانی است، از چنان تنسیقات صحیح و منطبق بر واقعیتی برخوردار می‌شده که تا زمان تحول ناگهانی امور در آغاز سده بیستم میلادی، مهمترین نقشها را ایفا کرده و حکومت‌های مختلف ایرانی و غیر ایرانی را که زمامدار ظاهری امور بوده‌اند، برای اداره صحیح نظام داخلی هدایت نموده است.^۱

نکته قابل ذکر در این فصل وجود مردان برگزیده‌ای است که در همه دوره‌های عمر ملت ایران در صحنه فعالیت‌های دیوانی حضور داشته‌اند و با ایفای نقشهای مهم رایزنی، صدارت، وکالت حاجب سالاری، وزارت و نظایر آنها عهده‌دار امور مهم کشور بوده‌اند. با اینکه شرح زندگی بسیاری از این خبرگان و برجستگان ملت و حتی نام و نشان آنها نیز دانسته نیست ولی قرائن و اسناد مختلف از سنگ‌های منقور بر دل کوهستانها (نقشهای برجسته هخامنشی) تا تصاویر و یادگارهای دیگری که در دست است (آثار عصر ساسانی و نیز سخنان و اندرزنامه‌ها و یادداشت‌های منتسب به اردشیر، انوشیروان، کرتیر و تنسر و بزرگمهر) و تألیفاتی که جای جای از آنان باقی مانده است (آثار خواجه نصیرالدین طوسی، جهانگشای جوینی، جامع التواریخ رشیدی و ...)

۱- ر.ک: طبقات اجتماعی ایران (دیوانیان و امور دیوانی) در همین کتاب.

حکایت از آن دارد که ایران هیچ گاه بدون حضورچنین مردم کارآمد و دلسوز و مطلع و بصیری اداره نمی شده است.

سلاطین موفق و کامکار کسانی بودند که رأی ثاقب و صائب خیراندیشان را در مهام امور می طلبید و بجا از آن استفاده می کردند. اگر نیز وقتی صواب اندیشی آنان موافق ثواب نبوده است، جهات دیگر کارها را باید در نظر گرفت و نه مضرت ریزنی با آزمودگان ملت را. طبری، در مطاوی احوال یزدگرد سوم و توصیف حوادثی که منجر به شکست نهایی او و سقوط امپراتوری ساسانی شد می نویسد که وقتی شاه از شکست جلولا خبر یافت در حلوان بود: «یاران و خاصان خویش را بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعد از آن گفت که این قوم عرب هر سپاه که ما پیش آنها فرستیم می شکنند. رای چیست؟ موبد گفت رای آن است که تو از این شهر بیرون آیی و به استخر روی که خانه ملک است و سپس از آنجا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید و به سوی اصفهان رفت ...»^۱.

۱۶- علی رغم همه ضعفها و نکبات اخلاقی که بر جامعه گذشته و بر وجدان عمومی شدیداً لطمه وارد کرده است، باز در ادب و فرهنگ ایرانی مفاهیم صریحی از عدالت، انسان دوستی، احترام به مقدسات، دستگیری از درماندگان و حفظ حرمت و کرامت انسانی وجود دارد که، ولو به صورت آرمانی، انتظار می رفته است که حاکمان عاقل آنها را در نظر آورند و با رعایت راهنمایی های حق طلبانه بر شأن خویش بیفزایند. به عبارت دیگر تلاشی که خرد و بزرگ جامعه ایرانی برای تعظیم به مقام فرمانروای کل به عمل می آوردند و او را چونان ملکه کندوی زنبوران عسل، با گوشت و مال جان و هستی خود تغذیه می کردند، ماحصل باید این فایده را در برمی داشت که توانی چنان عظیم در خدمت به انتظارات مردمی قرار گیرد و عزت و اعتبار او نیز شأنی بر حیات و حیثیات ملی بیفزاید. تنزل این سطح و مبتذل کردن برداشتها و توقعات ذهنیت یافته جوامع ایرانی از کمال و فتوت و بزرگمردی و سالاری و دلاوری و شجاعت و مجموع صفات مستحسن امری است که کراراً حادث شده و به طور طبیعی از فرمانروایان ملک

۱- تاریخ طبری، ج ۳، طبع مصر، ص ۱۸۵-۶ به نقل از شادروان دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت (سرگذشت، حوادث اضلاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان)، ج ۳، تهران، ۱۳۴۴، ص ۶۴-۶۳.

چهره ناموفق تصویر نموده است.

مرور حوادث لاتعد و لاتحصی و تجربه‌های کثیر تاریخی، از ایرانیان مردمی صالح و صبور و کم توقع و با گذشت و فداکار ساخته و فرهنگ خاص ایرانی را با مایه‌های عمیق ایثار و جان نثاری و اخلاص و صمیمیت بی نظیر عجین و ممزوج گردانیده است. با این همه، در همین فرهنگ وسیع و غنی مردمی تشخیص نیکی از بدی، بلندی از پستی، صداقت از نیرنگ، دادگری از بیداد، ملت دوستی از غیر خواهی و بسیاری از امور دیگر همانند وجود روشنی و تاریکی و روز و شب صراحت داشته است. آنها که در هر مرتبه‌ای از عمر، از بخشایش الهی برخوردار شده‌اند و نامی نیک زی خود دست و پا کرده‌اند، همانان‌اند که اتکا به وجدانهای صالح مردم نیک فطرت و شریف را ناچیز نینگاشته‌اند و در مقام قدرت، دغلی و فریب و شعوذه و نیرنگ را رنگی ثابت و پایرجای نداده‌اند. چرا که در مقیاس قضاوتها، کمتر مردمی به اندازه ایرانیان از حافظه خوب و قدرت ضبط و قضاوت صریح در امور برخوردارند و به تعبیر دیگر، می‌توان افزود که کمتر ملتی به حد ایرانی حادثه‌های شیرین و تلخ تاریخی دیده و از توالی ایام تجربه‌ها اندوخته است. جامعه در عین سکوت و ملایمت، چه بسا سخن‌ها در دل داشته و در همان حال اضطبار و استرضا چه بسیار کینه‌ها و خشمها را فرو خورده است.^۱

۱۷- و سرانجام، سخن در این است که به حکم تحولات و تغییرات تاریخی و مقدرات اجتماعی، چنین بوده است که حاکمان ایرانی منشاء جمیع قوتها و قدرتها تلقی شوند و تمامی تقسیماتی که در روزگار ما ذیل قوای اجرای قضایی و تقنینی گرد هم آمده‌اند، در وجود یک شخص - که به حکم انسانی همیشه نیز در محل نسیان و خطا قرار می‌گرفته - تمرکز و تجسم پیدا کند. این چنین کسی می‌توانست، به رغم وجود مقررات هزاران ساله حکومتی که سنت مألوف کشور داری شناخته می‌شد، خود قواعد تازه‌ای انشا کند و حتی با وجود شریعت و قوانین الهی ابدی و خدشه‌ناپذیر، تصمیمات خلافی

۱- خواجه می‌فرماید:

شد آن که اهل نظر برکناره می‌رفتند، هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش،

خانلری، جلد ۱، ص ۵۷۲

اتخاذ نماید و در مقام عمل نیز، فارغ از دغدغه حضور قضات شرع، به نحوه مناسب میل خویش اجرا کند. سابقه و ساوس شخصیه سلاطین به قدمت همه تاریخ می‌رسد و چنانکه در احوال کمبوجیه نیز آورده‌اند - و آن خود به حقیقت نمونه ای از طرز تفکر و عمل تقریباً همه حکمرانان ایران بوده است - وی در باب مزاجت با خواهر خویش با سران و بزرگان دینی و کشوری به مشاورت پرداخت و پاسخی که شنید چنین بود: «در تعالیم مذهبی، جایی برای ازدواج برادر و خواهر وجود ندارد، اما در قواعد مملکتداری نکته‌ای است که شاه می‌تواند بر هر چه که مصلحت بیند عمل کند؛ تو نیز اگر خواهی چنان کنی توانی». و او نیز بی وقفه چنان کرد و پسایی با دو دختر کوروش، که خواهرانش بودند ازدواج کرد.^۱

بدیهی است که این اندازه اختیار تنها به آزادی یک نفر در سطح جامعه می‌انجامد که ظاهراً حق خلق تاریخ و گردانیدن چرخ‌های آن را به تنهایی پیدا می‌کند، ولی تجربه نشان می‌دهد که حتی قدرتمندترین مردان جهان نیز بیش از نود درصد اعمال خویش را براساس نیازهای جامعه عصر و داده‌ها و خواست‌های اجتماعی انجام می‌دهند و به زحمت می‌توان تصور کرد که در تاریخ ایران نیز کسانی بوده‌اند که، به رغم شدت عملها و تمایلات نفس سرکش و بی لگام، توانسته باشند نظامات ثابت و محکم اجتماعی را، آن هم در میان مجموعه مردمی که از سنتی‌ترین جوامع بشری تلقی می‌شوند، به یکباره درهم ریزند. به خصوص که همین تاریخ ساکت و صامت، باید علی القاعده به هر یک از اخلاف، درسهایی از زندگی اسلاف داده باشد و حسب حال بیش از سی درصد از فرمانروایان بزرگ و کوچک پیشین را که به مرگهای غیرطبیعی در گذشته‌اند و حمایتی نیز از مردم زیر دست کسب نکرده‌اند، برای آنها بازگو نماید.^۲ چنین امری چنان در تاریخ حیات ملت رایج است که حتی در روزگار سلطنت نخستین دولت ملی ایران بعد از اسلام (صفوی)، که با هیمنه و اقتداری غیرقابل رقابت با

۱- پیرنیا، ایران باستان، ج ۲، ص ۴۹۸-۴۹۹.

۲- این رقم، با ملاحظه قتل‌های مکرر سلاطین در ادوار قبل و بعد از اسلام ارائه شده است و به حقیقت درصد واقعی از این نیز فزونتر می‌آید.

گذشتگان و آیندگان خود در همه فلات به سر برده و عناصر و عوامل شدیداً مردمی و محبوب جامعه را نیز به خدمت دولت و حکومت درآورده بود، به زحمت حتی یک تن از شاهان آن سلسله را می‌توان یافت که به مرگ طبیعی در گذشته و از حمایت همه جانبه ملت برخوردار مانده باشد.

اختصاصات عمده ملکرانان ایران در «ساختار سیاسی جامعه»

هرودوت در چگونگی به قدرت رسیدن بزرگترین پادشاه مملکتدار همه تاریخ ایران، داریوش اول، مقدماتی را برمی‌شمارد که از یک سو نشان‌دهنده اطلاع سران ایران از شیوه‌های حکومت در میان ملل دیگر عالم است و از جهتی نماینده خواست‌های آرمانی جامعه در انتخاب بهترین و شایسته‌ترین افراد برای تعهد بزرگترین، پیچیده‌ترین و مهمترین مشاغل کشور.^۱ ولی تردیدی نیست که همتای یونانی دیگر او، گزنفون، که خود اسرار زندگی جوامع ایرانی را از نزدیک دیده و با کوروش کوچک نیز مدت‌ها همداستان و همسفر بوده است، واقع‌بینانه تر از وی به امر حکومت در میان مردم ایران نگریسته و از حقایق روشنتری آگاهی داشته است. حکمرانی درست، و یا بهتر گفته شود نمونه اعلای حکمرانی، همان است که او بی‌شائبه در قالب تمثیلی زندگانی کوروش^۲ ارائه داده، و نه تنها برای عصر کوروش و مردمی که کوروش از میان آنها برخاسته است، بلکه برای ملل و مردم و اعصار دیگری نیز توجه به چنان کسی را واجب شمرده است. درست است که اسوه حسنه زمامداری گزنفون تا یک اندازه «تخیلی» است و او در اجتماع صفاتی که برای اداره امور ممالک به بهترین صورتها ضروری است راه مبالغه پیموده است، وی منابع مختلف دینی، ادبی، تاریخی، داستانی و اساطیری ایران نیز از قدیم الایام همیشه به ذکر خصوصیات از حکمرانان پرداخته‌اند که کمابیش با معیارهای مورخ یونانی مطابقت دارد و در عین آرمانی بودن آنها، حدود

۱- ایران باستان، ج ۲، ص ۵۲۵-۵۲۶.

۲- سیروپدی (تاریت کوروش)، از این کتاب ترجمه‌های متعددی به فارسی در دست است.

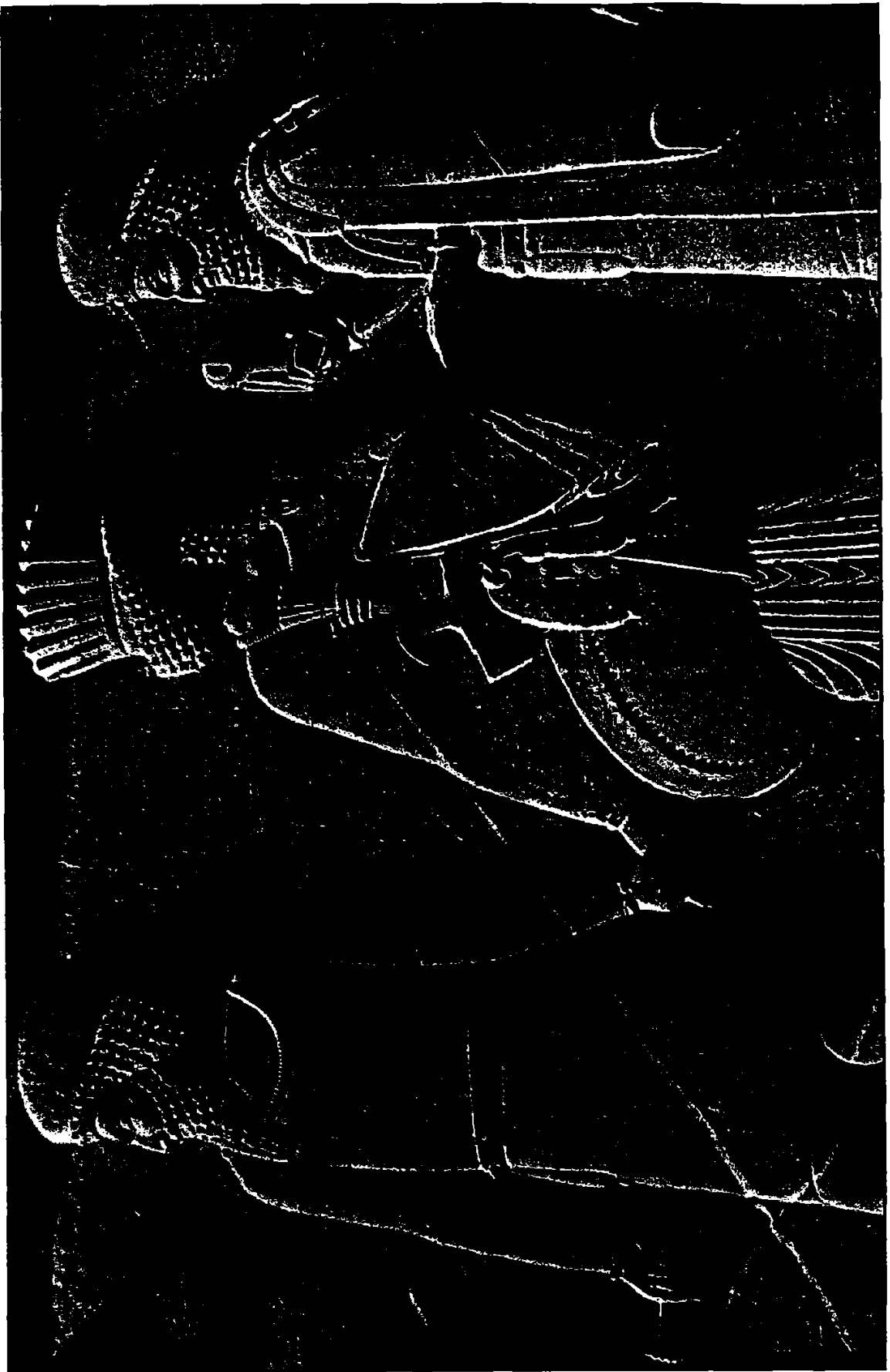
توقع و انتظار مردم بلاکشیده و زجر دیده را نیز پاسداری می‌کند. برخی از این خصوصیات، در نگاه به «دریافتهای تاریخی ایرانیان از قدرت» خلاصه شد و اینک در «ساختار سیاسی جامعه» باید به شرح دقایقی پرداخت که داعیه داران را زینده و برازنده بوده است.

فصل دوم

سازمان سیاسی

حکومت‌های ایرانی عموماً فردی، مطلقه، استبدادی و خود محور بوده‌اند و این امر، همان گونه که در پیشینه بحث نیز به کرات یادآوری شده است، تمامی قدرت‌های حاکمی را در برمی گیرد که اعم از ایرانی و انیرانی در تمامی ادوار عمر مردم ایران بر کشور فرمان رانده‌اند.

نظام حکومت نیز متکی بر سلسله مراتب زنجیره دراز قدرت بود که از سر حلقه اصلی آن، «شاه»، نشأت می گرفت و در درجات پایینتر تا استانداران، فرمانداران، بخشداران و حتی کدخداها ادامه پیدا می کرد. بدیهی است که بعد از عصر اول آریایی، که حکام مختلف در سلسله مراتب نماینده و منتخب اجزای کهنتر خود تا به حلقه‌های اتصال مردم بودند، به مرور زمان سرمنشأ ملی قدرت روبه فراموشی و خاموشی نهاد و از عصر ساسانی به بعد، به طور عمده، حکام کوچکتر منتصب زیر دست تران بودند و دیگر جای مهمی برای ارائه اراده ملت و نمایندگان برگزیده آنها وجود نداشت. اما روایات و شواهد حکایت می کند که باز هیچ فردی را بدون رعایت ضوابط اصولی کشور دارای برای انجام مسئولیتهای مهم انتخاب نمی کردند و داشتن شرایط اولیه و اصولی قابلیت و تجربت و کفایت، امری ناگزیر و قطعی بوده است، چنانکه در فصل بعد بیاید.



فصل سوم

مشروعیت پذیری سیاسی - اجتماعی حکام

گفتیم که جوامع متشکل تاریخی شده ایران سازمان سیاسی و نهاد دولت و حکومت از جا افتادگی و قبول عام صوری برخوردار بود؛ به سخن دیگر، ایرانیان به هنگام ظهور موجودیت و اعتبار تاریخی در سرزمینی که به نام خود آنان ایران خطاب شده است، ادغام اجتماعی کافی پیدا کرده بودند و به مشترکات نژادی و قومی و قبیله‌ای یکدیگر پی برده و به هویت واحدی دست یافته بودند؛ به صورتی که تشکیل دولت، چهره‌یابی ملت و پیدایش و نام‌گذاری سرزمین مشترک آنان به عنوان کشور سه امر تحقق یافته تلقی می‌شد. این امر در مجموع فرهنگ سیاسی و خصوصیات مدنی آنان را در برمی‌گرفت و همراه با زبان و معتقدات مذهبی و سنن و رسوم ملی هستی‌ایرانیت را به دور و نزدیک می‌شناسانید.

براساس باورهای عمومی ایرانیان کهن فردی که زمام امور جامعه بزرگ را در دست می‌رفت و می‌بایست از خصوصیات ذیل برخوردار بوده باشد:

- ۱- سلامت جسمی کامل داشته باشند. به عبارت دیگر، مردمی که از هرگونه نقص عضو رنج می‌بردند، نمی‌توانستند در مقام فرمانروایی قرار گیرند.^۱
- ۲- سلامت کامل روحی (عقل و نیروی تمیز و هوش لازم).
- ۳- رسیدن به سن بلوغ (کودکان و نوجوانان پس از حضور نایب السلطنه قانونی به مقام خویش دست می‌یافتند).

- ۴- قبول مقام از طریق وراثت (نزدیک‌ترین فرد نسبت به سلف منتفی).

۱- محتملاً از دلایلی است که بردیا، برادر کمبوجیه، برقع به روی خود می‌افکند، چون گوشه‌ای خود را، به اراده برادر، از دست داده بود.

۵- نژاده بودن (برخاستن از دودمان خاص و به دیگر سخن، خون خانواده و تبار مخصوص حکومتگر را در خود داشتن). این امر در تاریخ قدیم ایران چنان اهمیت داشت که ساسانیان و اشکانیان هر دو خود را به هخامنشیان منتسب می‌کردند و آنان نیز خود را به مادها پیوند می‌دادند. در بعد از اسلام نیز شکل‌های دیگری از این نوع وابستگیها وجود داشته و آنها که اصرار برای ارائه پیوند با گذشتگان بلند نام پیشین داشته‌اند، کم نبوده‌اند.

۶- برخورداری از فره ایزدی و کسب مشروعیت از طریق جلب بخشایش و رحمت و عنایت الهی، عنوانی که سلاطین مختلف بعد از اسلام، با عبارت «ظُلَّ اللّٰه»، برخورد می‌نهادند، تا یک اندازه ترجمان همین باور است.

۷- دیندار و معتقد عملی به مذهب رسمی کشور.

۸- عالم و بصیر و بینا بودن که کنایه از تهذیب نفس و تربیت سزاوار است که لازمه زندگی و فعالیت هر فرد در گفتار و کردار و اندیشه و پندار اوست. براساس سنت اجتماعی، هر حاکم محکم رایی در آغاز فرمانروایی خود خطابه‌ای انشاء می‌کرد و هنرهای دانشی و توانایی‌های عقلی و کمالات اخلاقی خود را در ضمن آن به نمایش می‌گذاشت. به هنگام وصول مرگ نیز چنین عملی ضروری بود و سخنان واپسین اندرزهای مفید او را برای هدایت خلف صالح و پیرامونیان وی شامل می‌شد. فردوسی در روایت پادشاهی منوچهر می‌سراید:

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد
به داد و به آیین و مردانگی	به نیکی و پاکی و فرزاندگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر	همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار من است	سر تاجداران شکار من است
همم دین و هم فره ایزدیست	همم بخت نیکی و هم بخردیست
شب تار جوینده کین منم	همان آتش تیز برزین منم
خداوند شمشیر و زرینه کفش	فرازنده کاویانی درفش
فروزنده میبغ و برنده تیغ	به جنگ اندرون جان ندارم دریغ
که بزم دریا دو دست من است	دم آتش از بر نشست من است
بدان را زید دست کوتاه کنم	زمین را به کین رنگ دیه کنم
گراینده گرز و نماینده تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج

جهان آفرین را پرستنده ام همه داستانها ز یزدان زنیم ازویم سپاس و بدویم پناه نیامان کهن بود گر ما نویم بگردد ز راه و بتابد ز دین زیون داشتن مردم خویش را به رنجور مردم نمایند رنج وز آهرمن بدکنش بدترند یززدان و از منشش نفرین بود کنم سربه سر کشور و مرز پست^۱	ابا این هنرها یکی بنده ام همه دست بر روی گریان زنیم کز و تاج و تختست ازویم سپاه به راه فریدون فرخ رویم هر آن کس که در هفت کشور زمین نماینده رنج درویش را برافروختن سرب به یشی و گنج همه نزد من سربه سر کافرند هر آن کس که او جز برین دین بود وزان پس به شمشیر یازیم دست
--	--

حکیم بزرگ توس چنین سخانی را در حدیث بر تخت نشینی غالب فرمانروایان ایران دارد و کمایش اختصاصات فکری حکام و یا منویات جامعه را در خلال آنها بیان می کند.

هم او، به هنگام زوال ملک هر صاحب شوکتی، خلاصه دریافتهای و تجارب فرمانروایی او را در کلماتی لطیف و زیبا و استوار به نظم می کشد و در قالب پند و حکمت مملکتداری راه و رسم ملکرانی را به دیگران می آموزد. چنین است سرانجام کار کیخسرو که در فرهنگ کهن ایران چهره عارفانه ای دارد و تفصیل خطبه های نهایی او تصویری حکیمانه از سیمای اساطیری رهبری خجسته و آرمانی به دست می دهد:

شد همه شاه را زیر دست ز چین و زهند و ز توران و روم ز کوه و بیابان و ز خشک و تر مرا گشت فرمان و گاه مهی روانم نیاید که آرد منی و گردل همه سوی کین تافتم بداندیشی و کیش آهرمنی که با سلم و تور اندر آیم به زم^۲ دگر سو چو توران پر از کیمیا	برین گونه تا سالیان گشت شست همی گفت زایران و آباد بوم هم از خاوران تا در باختر سراسر زبند خواه کردم تهی جهان از بداندیش بی بیم شد ز یزدان همه آرزو یافتم روانم نیاید که آرد منی شوم همچو ضحاک تازی و جم به یک سو چو کاووس دارم نیا
--	---

۱- شاهنامه فردوسی، تحت نظری ا. برتلس، مسکو، ۱۹۶۳، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۶.

۲- زم: تکبر و نخوت (همان کتاب، برگرفته از برهان قاطع، ص ۲۸۰).

چو کاووس چون جادو افراسیاب
 به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
 زمن بگسلد قهره ایزدی
 از آن پس بر آن تیرگی بگذرم
 به گیتی نماند زمن نام بد
 تبه گرددم چهر و رنگ رخان
 هنر کم شود ناسپاسی به جای
 گرفته کسی تاج و تخت مرا
 زمن نام ماند بدی یادگار
 من اکنون چو کین پدر خواستم
 بکشتم کسی را که بایست کشت
 به آباد و ویران درختی نماند
 سپاسم ز یزدان که او داد قهر
 کنون آن به آید که من راهجوی
 مگر هم بدین خوبی اندر نهان
 روانم بدان جان نیکان برد
 نیابد کسی زین فزون کام و نام
 رسیدیم و دیدیم راز جهان
 کشاورز دیدیم گر تاجور

که جز روی کژی ندیدی به خواب
 به روشن روان اندر آرم هراس
 گر آیم به کژی و راه بدی
 به خاک اندر آید سر و افسرم
 همان پیش یزدان سرانجام بد
 بریزد به خاک اندرون استخوان
 روان تیره گردد به دیگر سرای
 به پای اندر آورده بخت مرا
 گل رنجهای کهن گشته خار
 جهانی به خوبی بیاراستم
 که بد کژ و با راه یزدان درشت
 که منشور تخت مرا برنخواند
 همان گردش اختر و پای و پر
 شوم پیش یزدان پر از آب روی
 پرستنده کردگار جهان
 که این تاج و تخت مهی بگذرد
 بزرگی و خوبی و آرام و جام
 بد و نیک هم آشکار و نهان
 سرانجام بر مرگ باشد گذر...^۱

۹- چنین برمی آید که حکومتگران نیز، همانند مردم متعارف جامعه، از فنون رزم می بایست آگاهی می داشتند؛ چه در دوره های پیش از اسلام، که شعار عمومی «راست بگوی و تیرانداز ماهر باش» بود و خرد و کلان ناگزیر بودند برای دفاع از کیان کشور و زاد بوم خویش، علی الدوام، در آمادگی جنگی به سر برند؛ و چه در دوره های اسلامی، که کثرت مهاجمه ها بر کس آرام نمی نهاد و خاصه حکمرانان پرورده شمشیر و بر کشیده آن در معرکه قتال و جدال را به حال خود رها نمی کرد. بخت کسانی که همراه با درایت سیاسی و تدبیر ملکرانی از قوت بازو و سر پنجه دلاوری برخوردار

۱- همان کتاب، ج ۵، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۷، ص ۳۷۹-۳۸۱.

داشتند، برای غلبه بر حریفان و تحکیم پایه‌های تخت، طبیعتاً افزون‌تر بود.

۱۰- با اینکه در تاریخ ایران به ندرت پادشاهانی را می‌توان یافت که درک این معنی کرده باشند که:

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

با این همه، شک نیست که توجه به احوال جامعه و غمخواری از «رعیت» از وظایف آنان بوده است و خاصه اعتنای به عدل و جلوگیری از ستم زورمندان و آن عده از مباشرانی که به اتکای نیروی فایق حکومتی به پنج بیضه که سلطان ستم روا می‌داشت، خود هزار مرغ از باغ رعیت به سیخ می‌کشیدند.^۱

باری، مملکتداری اساساً بر «رعیت‌نیازاری» استوار بوده است، چرا که از قبل بهبود کار آنان، عایدات خزانه افزونی می‌یافت و بدین واسطه، لشکر بیشتر گرد می‌آمد و دشمنان را می‌هراسانید و از تعرضات آنان جلوگیری می‌کرد. آن کس که به زر با سپاهیان بخیلی می‌کرد، به تجریت معلوم می‌شد که با او به جان جوانمردی نمی‌کردند.

۱۱- در سلسله مراتب حکومتی کشور، حاکمان هر منطقه در مقام بالاترین پایگاههای قضایی جای می‌گرفتند و با آنکه «دیوان عدالت» و سازمانهای احتساب و شرطه به صور مختلف و نامهای متعدد برقراری نظم در اجتماعات شهری و روستایی را عهده دار بودند، با این حال، اجرای حکم نهایی بر عهده حکام بود و قانوندانی آنان ضروری می‌نمود؛ به اضافه که اینان می‌توانستند خود به صدور فرمان پردازند و براساس مصالحی که بر آنان مسلم می‌نمود، قانون وضع کنند.

۱۲- تأمین امنیت عمومی را در همه حال از مهمترین وظایف فرمانروایان دانسته‌اند و

بر آورند غلامان او درخت از بیخ
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

۱- اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

گلستان سعدی، چاپ فرانسیس جانسون، لندن، ۱۹۸۸، ص ۳۲.

«و نیز رعیت را به لشکر مطیع توان کردن و لشکر را هم به رعیت نگاه توان داشت که دخل از رعیت حاصل شود و رعیت آبادان و برجای از عدل بود. پس بیداد را در دل خویش راه مده که خانه ملک‌ان دادگر دیر بماند و قدیمی گردد و خانه بیدادگران زود پست شود. زیرا که داد آبادانی بود و بیداد ویرانی. پس چون آبادانی دیرتر شاید کرد دیرتر بماند و ویرانی چون زودتر توان کرد. زود نیست گردد...» (عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و شمگیر بن زیار قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ص ۲۳۳).

در کشوری چون ایران، که همواره مدعیان فزون از شمار داخلی و خارجی در کار آن دخالت کنند، نفاذ حکم داشتن و به عبارت دیگر قانون را خوار نداشتن و جلوی متمردان و زبردستان زیر دست آزار را گرفتن، واجب است. صاحب قابوسنامه در باب چهل و دوم کتاب که «آیین و شرط پادشاهی» می‌نامد، تأکید می‌کند که: «دیگر سپاهی را بر رعیت مسلط مکن که مملکت آبادان نگردد، همچنان که مصلحت لشکر نگاه داری مصلحت رعیت نیز نگاه دار، از آنکه پادشاه چون آفتاب است شاید که آفتاب بر یکی تابد و بردیگری نتابد»^۱ و در همان باب تأکید می‌کند که: «به شش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاهدار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن»^۲ و خواجه نامدار نظام الملک در آغاز سیاستنامه اشارت می‌دهد که: «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار همی گذرانند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند»^۳.

پنجاه باب کتاب او، به طور اساسی، اشتغال بر همین نکته دارد که باید عمال نیک برگماشت، قوانین درست بر جای نهاد، رفاه و آبادانی را به جامعه بازگردانید و در پناه امنیت حاصل از توجه مستمر سلطان بر احوال رعیت، ملک و مردم را در فراوانی و آسانی داشت. و باز چنین است کلیه کتبی که در باب سلوک حکام سخن گفته‌اند و در باب اسباب و وسایل دوام ملک و قوام حکومتها دقیقه شمرده‌اند و هیچ کدام امری را مهمتر از امنیت زندگی اجتماعی به حساب نیاورده‌اند.^۴

تفاوت فاحشی که در روال ملکداری ایرانیان باستان و عصر اسلامی هست، یکی در تعدد سلسله‌هاست و دیگری در سرعت جابجایی حکومت‌ها، به نحوی که در برابر پنج سلسله مادی، هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی که قریب هزار و چهارصد سال

۱- قابوسنامه، ص ۲۳۳-۲۳۲.

۲- همان کتاب، ص ۲۳۶.

۳- خواجه نظام الملک، سیر الملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، ج ۳، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵، ص ۱۱.
 ۴- از کارنامه اردشیر بابکان تا نصیحه الملوک غزالی و تذکره الملوک میرزا شفیعا و دستور الملوک میرزا رفیعا که آخرین کتاب از این نوع در عصر محمد شاه قاجار (۱۲۶۴-۱۲۵۰ هـ. ق) است آثار متعددی در ادب فارسی وجود دارد.

زمام امور را در اختیار داشتند، در همین مدت به تعداد کثیری از حکومت‌های کوچک و بزرگ بعد از اسلام بر می‌خوریم که گاه در یک مرحله کوتاه از عمر ملت فرضاً سیزده فرمانروا بر بلاد مختلف حکمرانی می‌کردند (نمونه روشن آن سنوات منتهی به ظهور شاه اسماعیل صفوی است). به اضافه، برخلاف آداب و ضوابطی که در سطور فوق به آنها اشاره شد، تکیه هر یک از اصحاب دعوی بر شمشیر ذو رویه بود که کارها را یکرویه می‌کرد و صاحب حق را بالطبع کسی می‌شمرد که در مقام لشکرکشی و دشمن‌کشی بر دیگر مدعیان تفوق می‌یافت.

این امر خود به نودولتان اجازه می‌داد که به ملک و ملت تنها به چشم تیول و خدمتکار بنگرند و خرابی هر دو را، که مآلاً در درازمدت به زیان خود آنان نیز تمام می‌شد، به دیده نگیرند.



روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها

روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها
روزنامه‌های ویرانه‌ها

فصل چهارم

نوع حکومت

نخستین پاسخی که هر کس، با مطالعه ولو سطحی تاریخ ایران، به عنوان مزبور می‌دهد، این است که نوع حکومت «فردی» و متکی بر انتخاب و یا انتصاب شخص واحد بوده است. دلایل ابتدایی این نوع گزینش هرچه بوده، محرز است که بعدها بر چنان قواعد و ترتیبات استواری ثبات و استقرار پذیرفته است که چند هزار سال حیات فعال مردمی نتوانسته است در ارکان آن تغییری وارد آورد و علی‌الاصول، در سرّاء و ضرّاء و در شدت و رخاء در بر روی همان یک پاشنه چرخیده است.^۱ بر این حقیقت اضافه کنیم که اگر چه بنیاد ظلم در جهان اندک بود ولی به تدریج هر کس آمد مبلغی بر آن افزود تا به غایتی که تاریخ بر آن گواهی می‌دهد، رسید!

بنابراین، دشواری کار محقق در آن نیست که علل تشکیل چنین حکومت‌هایی را در کشور تشخیص دهد، چه، این دلایل مانند همه آنچه که در میان کلیه ملل و امم دیگر بوده است عواملی چون:

- شجاعت فردی و جنگجویی و دلاوری قهرمانانه

- عدالت‌گرایی جامعه

- ایستادگی در برابر دشمنان

- عقل و علم و تدبیر و فراست و کیاست انسانی فوق‌العاده

- برخورداری از بخشایش الهی و فره ایزدی که فی‌المثل نیرویی خاص (charismatique)

۱- تئودور نلدکه جایی سخن بر این دارد که دلیل فردوسی برای سخن گفتن مکرر درباره شاه و شاهنشاهی در ایران آن است که او، نه به عمر خود و نه در تاریخ ایران، نوع دیگری از حکومت را نشانده بود. ر.ک:

Theodor Noldke, *Das Iranische Nationalepos*, Berlin, 1920, Seite 1-4.

به فردی ممتاز کرامت می‌کند.

- انتخاب اصلح جامعه برای تعیین یک نفر میراب و یا مقسّم المیاه.

- تلاش کوه نشینان برای حفظ برتری بر جمعیت‌های ساکن شهری و روستایی

- کوشش و تکاپوی قشر معین و یا گروه‌های مشخصی از جامعه و فی‌المثل مالکان

اراضی و ملوک الطوائف برای حفظ سیادت و درآمدهای ثابت خود در برابر قشرها و گروه‌های فردوست؛

- مبارزه طبقاتی برای تامین برتری و منافع خاص گروه‌های معین

و غیره را در برمی‌گیرد؛ ولی مهم این است که دانسته شود چرا و چگونه، با وجود تمامی تحولات عظیم و بی‌شماری که بر کشور گذشته، و آن همه دست به دست گشتن‌ها که در حکومت‌های متعدد حادث شده و عناصر بسیار متفاوتی از عالم و عامی تا شهری و روستایی و بیگانه و خودی به دفعات بر این ملک استیلا یافته‌اند، باز روال حکومتها همیشه همان بوده است که مشهود است و اصول کار و مدار قرار آنها نیز به هیچ وجه تغییری نشان نداده است.

به عبارت دیگر، حکومتگران ایران از هر منشأ و مبدائی که بوده‌اند و از میان هر گونه قشر ضعیف و رنجیده مردمی یا طبقات متعین و صاحب دولت و قدیمی که برخاسته‌اند، به هیچ وجه در اصل «حکومت برمدار اراده فردی و استبداد مطلقه» اختلافی نداشته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که تکلیف «مجموعه مردمی» یا «ملت» یک بار برای همیشه و از همان صدر تاریخ و آغاز زندگی ایرانیان در این سرزمین، در کنار حکومت، تعیین شده و حکومت از چنان نظم و نسق و اعتباری برخوردار بوده که من بعد هیچ‌گاه مشروعیت آن مورد بحث و سؤال و تفسیر قرار نمی‌گرفته و هیچ حاکمی نیز خود و اعمالش را در مقام پاسخگویی نمی‌شمرده است. نکته مقابل آن نیز البته احوال مردم است که به تمامه تکلیف دیگری پذیرفته و باب چون و چراها را هم یک بار و برای همیشه بر روی خویش بسته بوده‌اند.^۱ به عبارت بهتر، حریم اراده حکومتها، با وجود همه وسعتی

۱- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد دیوان حافظ، به تصحیح و تنقیح دکتر خالری، ج ۲، ص ۳۳۸.

که داشته، حرمت خود را نگاه می‌داشته است و هر کس که بر اثر تغییر شرایط اجتماعی و حدوث تحولات فوق‌العاده تاریخی به قدرت دست می‌یافته و بر تخت فرمانروایی تکیه می‌زده، در مقام امن عزت و در حصن حصین دولت و دستگاه جای می‌گرفته و از تمامی امتیازاتی که در اختیار پیشینیان حکومتگر بوده، برخوردار می‌شده است.

درست است که امر «سابقه» در هر کاری از اسباب کامیابی و احراز «بهتری» در اجرای آن است، ولی وجود یک تشکیلات اداری کارآمد در ایران، که نظام مجزایی داشته و به عنوان «سازمان کار و خدمات دیوانی» تنظیم امور حکومت را در دست می‌گرفته و به طور خاص روابط آن را با مجموعه عناصر مطیع پیرامون تنسيق می‌کرده، تجربه‌های لازم برای فرمانروایی را تخفیف می‌داده و می‌توان گفت که مشکلات آنان را به حداقل می‌رسانیده است؛ به نحوی که عمده حکومت‌های ایران بعد از اسلام - اعم از آنها که منشاء ایرانی و یا خارجی داشته‌اند - نقش و وظیفه اصلی خود را سروری و مهتری بر غیر دانسته‌اند و تنها ابزار از معدلات حفظ سیادت را نیز سپاهی و لشکری معتقد به خود شمرده‌اند.

بنابراین، آن کس که از جا آغاز کرده و از هر وسیلتی بهره برده و فرمانروایی بر ملک رسیده بود، در برابر مردم و جامعه خود را مصیب و مجاز می‌دانست که از هر امکانی برخوردار شود و هر دستوری را به موقع اجرا گذارد. عوامل اجرای اراده او نیز آرتشیانی بودند که در مرتبه نخست از اقربا و انساب و ایل و حشم وی می‌آمدند و در کثرت ثانی از میان همه گروههایی که استطاعت خدمت داشتند و خلوص تابعیت و فرمان‌پذیری بی‌چون و چرا را به شخص حاکم مطلق ثابت می‌کردند. سلاطین ایران بعد از اسلام، تنها گروه و یا طبقه‌ای را که در همه شرایط اقبال و ادبار خویش می‌نواختند همین نظامیان بودند. اکرام آنها نیز علی‌القاعده از کیسه فتوت جامعه و به عبارت دیگر از جیب «رعیت» انجام می‌شد و معمولاً قانون معینی وجود نداشت که حدودی را القاء کند، و شاید تنها مجوز ماندگاری آنها عدم امحای همه مرغان تخم‌گذار بود. سعید نفیسی در سیرت آقا محمدخان قاجار، که در واقع آخرین پادشاه

صاحب اقتدار ایران است که به فرمان بیگانه کردن نمی‌نهاد و تقریباً بر قسمت عمده فلات ایران حکم می‌راند، می‌نویسد:

دیگر از کارهای مهم او در کشورداری این بود که سربازان و لشکریان را بسیار رعایت می‌کرد و همیشه جیره و حقوقشان را به موقع می‌رساند و در آسایش آنها جلی داشت. در جنگهای آن زمان که هنوز غارت کردن جزو آیین رسمی کشورگیری بوده است تا وی اجازه نمی‌داد، کسی حق نداشت دست به یغما دراز کند. اما در برابر این سخت‌گیریها منتهای رعایت را نسبت به لشکریان خود داشت. چنانکه گفته‌اند در محاصره کرمان و جنگ با لطفعلی خان سپاهیان عده‌ای از زنان را اسیر کرده و با خود آورده بودند. پس از چندی چند تن از محترمین کرمان با یک تن از علمای بسیار محترم تهران نزد او آمدند و خواستار شدند که اسیران را پس دهند. آقا محمدخان گفت: من هرگز راضی نمی‌شوم آنچه در دست سپاهیان من است از ایشان پس بگیرم و از طرف دیگر هم مانع نیستم مردم کرمان اسیران خود را بخرند. لشکریان را راضی کنند و هر که می‌خواهند با خود ببرند.^۱

روال مزبور از چنان جا افتادگی و حسن قبولی برای حکومتها برخوردار بود که به ندرت وجدان پادشاهی را آزرده و خسته می‌کرد و معمولاً حکمران مطلوب کسی تلقی می‌شد که حکم نافذی داشت و خرابی ملک، را به بهای پر شدن خزانه و یا جلب اعتماد گروه حکومتگر، به چیزی نمی‌گرفت. در شرح زندگی هارون الرشید نوشته‌اند که وی علی بن عیسی بن ماهان را به حکومت خراسان فرستاد و:

علی دست برگشاد و مال به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی (برمکی) می‌نیشند و او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا نگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی (یعنی نزدیک علی) فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند. علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکشد و بسوخت و آن سند کز حد و شمار گذشت. پس از آن مال هدیه‌ای ساخت رشید را که پیش از او کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید. نخست آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و به تعجب بماند. فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می‌کرد. رشید فضل (بن ربیع) را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌ای که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستاند، تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقه، و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی (برمکی) بدان وقت که در خراسان بود) هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد.

این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود و آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی (برمکی) و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند. هزار غلام ترک بود به دست هر یکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهبانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هر یک جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت نیکو رو و شمارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریک در سقپهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده، نران با برگستوانهای دیا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جلهای دیا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند، دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهدهای به زر، پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فففوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری.

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار (فرمانروایی) پسر فضل (بر آن دیار)؟ یحیی گفت: زندگانی امیر دراز باد، این چیزها در روزگار امارات پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید از این جواب سخت تیره شد چنانکه آن هدیه بر وی منقص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضراء برفت.^۱

بدین سان همه تاریخ ایران در گذشته شواهدی را عرضه می‌کند که طالبان قدرت از هر جا که برمی‌خاستند و از هر دیدگاهی که به امور جامعه و نظام کشورداری مینگریستند، در نهایت به اراده فردی و حکومت مطلقه استبدادی روی می‌آوردند؛ در تقسیم قدرت با هیچ کس انباز نمی‌شدند و در تمرکز نیروها چنان به وسوسه سوء ظن مبتلا می‌شدند که گاه افراد قدر اول خاندان حکومتی را نیز به کمترین گمان بد می‌کشتند یا کور می‌کردند.

۱- ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴ ه. ش. ص

کامیاب‌ترین سلاطین آنها بودند که توان مردم‌کشی بیشتری داشتند و به اندک بهانه افراد مظنون را از پای در می‌آوردند؛ تعدادشان نیز در تاریخ فراوان است، وضعیف‌ترین و عاجزترین آنان کسانی هستند که توان آدم‌کشی کمتری داشتند و به همین دلیل مهر محکومیت را برپیشانی خویش دیده و پذیرفته‌اند.^۱

۲- کتابه از تمثیلی کهن که: «بشر فانی است. مخصوصاً در ایران».

جایگاه حکومت در جامعه

«نهاد فراگیر سیاسی» تکیه بر عناصری داشت که به دلایل مختلف اقتصادی، اجتماعی، قومی و غیره از آن حمایت می‌کردند؛ از این رو، به مردم عادی جز به صورت ابزار کار و فراهم آورنده معاش مسرفان و مبذران جامعه نگاه نمی‌کرد. اقتدار عظیمی هم که برای حکام متصور بود چنان فاصله مخوف و دور از باوری میان حاکم و محکوم ایجاد کرده بود که، به تعبیر مالکم، سلاطین ایران را مقتدرترین فرمانروایان روی زمین قرار می‌داد و امکان تغییر در شرایط زندگی اجتماعی را متعذر و غیر ممکن می‌نمود.^۱ از طرفی نیز، ارزشهای مکتوم در کشور داری و ملک‌گیری بر اثر طول مدت این نوع حکومت و تبلیغات همه‌جانبه‌ای که برای ارائه مشروعیت خود به راه می‌انداخت، تثبیت شده به نظر می‌رسید و برابر نهادها (آنتی‌تزاها) حیاتی مجالی برای رشد به خود نمی‌دیدند و به تبع هم‌نهادها (سنتزها)ی جدیدی نیز فرصت شکل‌گیری و ظهور و بروز نمی‌یافتند. هر نوع اصلاحی که در درون بافتهای مرکب تشکیلات حکومتی به وجود می‌آمد، لامحاله باید بر ساختار اصلی و عمده آن، که حفظ فرد اول دستگاه بود، صحه بگذارد و به هیچ وجه متعترض مقام والای حکمران بزرگ نشود. بنابراین، باب استحاله به کلی بسته بود و تغییرات حکومتی همیشه بدان توجه می‌کرد که برای استفاده بیشتر از نیروی کار و تلاش جامعه، اهرمهای فشار را قوی‌تر کند و ابواب استفاده را متعددتر گرداند.

۱- سرجان ملک، تاریخ ایران، ترجمه شیخ محمد اصفهانی، هند، ۱۸۶۷. م، ج ۲، باب ۲۳، ص ۱۵۰.

- بنابراین اولویت‌های عملی حکومت‌های ایران را می‌توان چنین دانست:
- ۱- سعی در تثبیت وضع و قرارگیری در چهارچوب ارزشی فرمانروایی. (حفظ هیبت و مهابت سلطنت).
 - ۲- تلاش برای ماندگاری بیشتر و دائمی کردن عمر سلسله مخصوصی که از آن برآمده‌اند.
 - ۳- جستجوی عناصر مؤمن و معتقد به خود در میان قشرهای حکومتگر و وابسته و تقسیم منافع حاصل از ملک با آنان.
 - ۴- طرد عوامل متخالف و نابودی بی‌رحمانه همه کسانی که به دلایل مختلف سر به جلال و طغیان برمی داشتند.
 - ۵- گسترش حریم قدرت.^۱
 - ۶- استفاده از شیوه‌های تبلیغی معمول هر دوره برای تنفیذ امور و مشروعیت بخشی به احکام صادره.
 - ۷- سعی در جهت انطباق نهادهای فرهنگی و تربیتی جامعه با داشته‌ها و برداشت‌های خاص خود.

روابط حکومت با قشرهای مختلف

شاید مشکلات عمده هر حکومتی در ایران ایجاد رابطه با همان گروههایی بوده که از میان آنها برمی‌خاستند. و به حقیقت خود نیز مدعی سرشناس و قدر اول دوام و بقای آنان شناخته می‌شدند. به مصداق آنچه مشهور است: «اهل البیت ادری بما فی البیت»، اینان از احوال یکدیگر آگاهی‌های درست‌تری داشتند و به گاه برخورد منافع و اصطکاک‌های ناگزیر، مصدر عمده خرابی احوال طرف مقابل می‌شدند. نحوه سلوک همه ملوک با فرزندان و فرزندان‌زادگان و برادران و بنی اعمام، شاخصه اصلی زندگانی آنها بود و کم می‌توان شخص موفق را یافت که بدون کشتارهای وحشتناک و ریختن

۱- ملک اقلیمی بگیرد پادشا همچنان دربند اقلیمی دگر. کلیات سعدی، ص ۴۰.

«خونهای رنگین» از میان جمعیت ممتازه مملکت توانسته باشد پایه‌های تخت را مستحکم کند و بی دغدغه خاطر ملک براند.

اطلاعات بی‌چون و چرا و تابعیت صرف و بی‌تکلف، امری است که حکومتگران عمده از همه مردم می‌طلبیدند و بالطبع، در رأس مطیعان و خادمان خان حاکم باید همه آنها را باشند که حد اعلای استفاده را از تشکیلات بر سر پا می‌بردند. مهتری در قبول فرمان بود و ترک فرمان دلیل حرمان تلقی می‌شد. در حکایتی از گلستان آمده است:

درویشی مجرد به گوشه‌ای نشسته بود، پادشاهی برویگذاشت. درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر برنیاورد و التفات نکرد. سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و گفت: این طایفه خرفه پوشان امثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمت نکردی و شرط ادب به جای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد.^۱

در منابع ادبی و تاریخی ایران فراوان است حکایتی که کنایه از بی‌حسابی دستورهای سلاطین دارد و بسیار اتفاق افتاده است که: «ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته‌اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند».^۲ و این کردارها شاید نه بدین روال، که بل براساس حفظ منافع و موجودیت و بقای حیات حکمرانان و سلسله آنان انجام می‌گرفته است. حفظ «مهابت سلطنت» نیز البته اقتضا می‌کرد که گاه فرمانهای غلیظ صادر شود. و عقوبت‌های سخت و شدید انجام گیرد. درباره‌ی بی‌رحمی آقامحمدخان قاجار لطیفه‌ای باقی است: «یکی از عمال نزدیک او هرگاه که از پیش وی برمی‌گشت دست بر سر خود می‌نهاد تا ببیند که به جای خود باقی است یا نه»^۳ و این امر بی‌شائبه در نزد کثیری از ملوک عجم برقرار بوده است و به نسبت اقتدار و حشمت و عظمت آنان، مهابت بیشتر و ترساکتری به جامعه و بالخصوص خاصان خود تحمیل می‌کردند.

پس از افراد خاندان سلطنتی، که از بالاترین مزایای اجتماعی برخوردار می‌شدند و به تبع از شدیدترین عقوبتها نیز متأثر می‌گردیدند، هیئت حاکمه ایران در هر دوره ناگزیر

۱- همان کتاب، ص ۴۵.

۲- همان کتاب، ص ۳۰.

۳- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۱، ص ۵۴.

بود که خود را با منویات سلاطین وفق دهد. کارگزاران و گماشتگان حکومت، در واقع، مقام خود را از حاکم وقت به اجاره می گرفتند و در مدت تسلط خویش بر منطقه یا شغلی خاص از هیچ گونه بیداد و ستم بر زیر دستان روی برنمی گردانیدند. سلاطین علی‌الرسم از غارتگری‌ها و ناروایی‌های که به دست عمال آنها بر جامعه می رفت، ناآگاه نبودند و چون از تاراج و بیدادی که انجام می شد همیشه سهمی به حکمران کل می رسید، از روال کارها خشنودی داشتند، در نهایت، فرمانداران و صاحبان نام و نشان را به دو دسته می شد بخش کرد: آنها که مشاغل عمده حکمرانی در ولایات داشتند و به تعبیر تذکره الملوک «امرای سرحدی» بودند، و آنان که مقامات مهم درباری را برعهده داشتند و «امرای دولخانه» به حساب می آمدند. همه آنها منبع عایدات اصلی را از اقطاعات و مالکیت املاک و اموالی داشتند که به صور مختلف سیور غال و تیول در اختیارشان قرار گرفته بود و همیشه باید سهمی از درآمدها را به یکی از نحوه‌های ذیل به خزانه و شخص شاه برسانند:

۱- حق مقاطعه صریح، که معمولاً در فرمانهای واگذاری مقامات بدان اشاره می شد و خود نوعی فروش مزایده آسای مشاغل به حساب می آمد.

۲- تقدیم هدایا، که در همین فصل ذکری از آن گذشت، و این امر می توانست در خلال سال چندین مرتبه تکرار شود.

۳- تقدیم پیشکشی‌های معمول در اعیاد مهم ملی و مذهبی یا جشن‌های خاص تولد شاه و شاهزادگان قدر اول و نیز حدوث اتفاقات عمده برای هر کدام از آنان (عروسیها، غلبه بر دشمنان، وصول خبرهای مهم دولتی، صدور فرامین و منشورهای خاص و ...). گاه اتفاق می افتاد که پادشاهان خود را مهمان یکی از رجال بزرگ می کردند و حق القدم قابل اعتنایی از میزبان می طلبیدند. همچنین است وقتی که در نخجیر گاه‌ها شکاری به نام آنان صید می شد و با فرستادن تکه‌هایی از گوشت جانور به خانه هر صاحب منصبی، ناز شصت شاهانه وصول می گشت.

اینها همه اتکا به وضعیت خزانه کشور و میزان تبهکاریها و اسرافهای فرمانروای کل

داشت. هر قدر که کفگیر خزانہ بیشتر به ته دیگ می خورد، باب چنین افاضاتی هم بیشتر گشوده می گشت.

۴- مصادره اموال بزرگان از منابع دیگر عایداتی است که حکام غالباً بدان دست می زدند. ثروت بی کرانه ای که برخی از سران کشور با استفاده از موقع و مقام سیاسی - نظامی - اجتماعی خود بدان دست می یافتند، آنان را محسود رقیبان می کرد و طمع فرمانروای اصلی را نیز برای تصاحب و مصادره و استیفای اموال آنان برمی انگیزخت. بهانه های تعذیب نیز همیشه به راحتی حاصل می شد و در این گونه موارد حتی کار به درازا نمی کشید، الا اینکه تصور می شد با ایراد بهانه ای بیش، مبلغی هنگفت تر از زر و جواهر و اموال دیگر به دستشان خواهد افتاد. معروف است که هارون خلیفه عباسی، وقتی که بر خاندان برمک خشم گرفت، فضل و یحیی را سالها در زندان نگاه داشت تا با فشار و شکنجه آنچه را که گمان می رفت پنهان کرده اند باز ستانند، و حکایتی باقی است که این دعوی را تأیید می کند:

خلیل بن هشیم که رشید او را به زندانبانی یحیی و فضل گماشته بود، حکایت کرد که مسرور خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و با یکی از چاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بین یحیی را بیرون آور. چون فضل پیش وی ایستاد گفت: امیرالمؤمنین می گوید که تو را فرموده بودم تا همه اموال را به ما تسلیم کنی و می پنداشتم که این کار را کرده ای. اکنون به یقین دانسته ام که مال بسیاری برای خود نگه داشته ای، مسرور را فرمودم که اگر وی را بر آن مالها واقف نگردانی دوپست تازیانه ات بزنند. فضل گفت: ای ابا هاشم هر چه تو را فرمان داده اند انجام ده. مسرور گفت ای اباالعباس صواب آن بینم که مال را بر جان مقدم نداری که اگر آنچه مأمورم به جای آرم، ترسم که جان تو برود. فضل سر بر آورد و گفت ای ابا هاشم، هرگز به امیرالمؤمنین دروغ نگفته ام و اگر همه جهان مرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خوردن تازیانه ای منخیر کردندی خروج از دنیا را برگزیدی و امیرالمؤمنین این می داند و تو خود نیز می دانی که ما عرض خود را با بذل مال مصون می داشتیم، چگونه امروز مال را به بهانه عرض نگاه داریم.^۱

نکته ای که باید افزود ضعف و زبونی و ناچیزی و حقارت اکثر صاحبان مشاغل عمده و به سخن دیگر خانواده های حکومتگر است، که معمولاً از اقشار تهیدست بر

۱- مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۶، ص ۴۰۸-۴۰۹ به نقل از دو قرن سکوت، ص ۲۰۸-۲۰۷.

می‌خواستند و اطاعت بی‌قید و حد خود را از دستگاه حاکم، شرط ترقی می‌دیدند، این تنک‌مایگان، وقتی نیز که منصبی احراز می‌کردند آن را موقتی و زودگذر می‌دانستند و لابد در اندک مدتی که بر مصطفی فرمانروایی و تحذیر خلق و غارت آنها جای می‌گرفتند، بدون مبالغه، هر قدر که دست می‌داد و زمینه می‌سر می‌شد، در آزار و بی‌بایی و چپاول زیردستان بی‌پروایی می‌نمودند.

تجربه‌ها نیز ثابت کرده بود که اعتبار و حیثیت آنها تا وقتی برجاست که سایه سلطان را بر سر داشته باشند و همان که این سایه، به هر دلیل، محو و کم‌رنگ می‌شد، از آنان خود چیزی برجای نمی‌ماند. علی‌هذا، حکومت مرکزی را با آنان دشواری خاصی نبود جز اینکه از طریق منهیان خویش مواظبت تام از ایشان به عمل آورد و هرگاه که قصد خیانتی کردند یا مال بیش از استطاعتی به دست آوردند، فی‌الفور به بهانه ای خلع مرتبتشان نماید. آن مال بستاند و به تصرف در آورد.

ه‌راه دیگری که خزانه مرکزی از آن متمتع می‌شد، استفاده از وجوه غنایم بود که حکمرانان غازی از این امر غفلت نشان نمی‌دادند؛ و آنگاه که کفاف اندک بود و وجه معاش به تراجع حاصل می‌شد، خود بهانه ای برای سرکوبی طاغیان و یاغیان فراهم می‌کردند. غارتی که نادر از خزاین هند کرد، چنان بود که اگر او را تدبیری در ملکداری و ایرانبانی بود، تا سالها کفایت امر را می‌کرد. و بر همین منوال است جهانگشای‌های کثیری از نام‌آوران پیش و پس از وی.

بدین گونه، اگر جماعت زورمند و وابسته به دربار می‌توانستند رضای خاطر هسته مرکزی قدرت را جلب کنند، بر دیگران مطاع بودند، و هر کدام در حریم فعالیت خویش فعال مایشاء به حساب می‌آمدند، هر آنچه شاه می‌کرد بر آنان مجاز بود، آنچه می‌خورد می‌خوردند آنچه می‌پوشید و می‌پوشیدند، و آنچه می‌گفت باز می‌گفتند؛ ان‌هایه، در مقیاسی کوچکتر و به تناسب ظرفیت و مقام خود اندکی محدودتر.

جمع امرای دولتخانه و سرحدی، مع‌الواسطه، کشور را اداره می‌کردند؛ و مردمی که در دوردست‌های ملک به سر می‌بردند در واقع و نفس‌الامر با همین جماعت و

مباشران آنها سروکار داشتند. چه بسا که چندین نسل از افراد - به ویژه در ادوار پیش از اسلام - روزگار به سر می بردند و متوجه نمی شدند که کدام پادشاه بر آنها حاکم است، و فی المثل اشک دوازدهم است که فرمانرواست و یا اشک سی و چهارم، و شاپور اول است که ملک می راند یا شاپور دوم و قس علی ذلک. اما این عده، که با دربار و دستگاه نزدیک بودند، هر کدام خود ملزم بودند که هر روز در صف خدام و جانفشانان و ندیمان و محرمان خاص حاضر باشند و از اسرار دولت و حوادث روزمره، به انحاء مقتضی، آگاهی یابند، و گرمای خانه خود را هم احیاناً با میزان الحرارة قصر شاهی تطبیق دهند، در همه وقت به هر چه که حاکم مطلق می خواست توجه و تمکین کنند و هیچ گاه بر خلاف رای و اراده او سخن نرانند، چرا که:

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفت آنک ماه و پروین
بسیاری از آنان نیز از سوی خود مباشر و نایبی تعیین می کردند که کارها و مسئولیت های مربوط بدانان را در مناطق تحت حاکم انجام دهند و فی الحقیقه از برخی زحمات و مشقات متصور نیز ایمن بمانند.

در دوره های اسلامی ایران که آیند و روند حکومتها متعدد بود، طبیعتاً قشرهای درباری و نجبا و برجستگان قوم نیز دائماً تعویض می شدند و مثلاً ترکمانان غزو سلجوقی جای ترکان غزنوی را می گرفتند و متعاقب آنان عناصر قپچاقی و قنقراتی و خوارزمشاهی می آمدند و وقتی نوبتشان به سر می رسید، جای به عظما و زعمای قیات و قراختائی و غیره می سپردند. سرعت نقل و انتقالها البته مانع از آن بود که قوم و قبیله مخصوصی روزگار به خود بیند و در جایگاه تشخص و تعیین پای فشرده و شیوه های مکیدن خون رعایای بی دست و پا را موروثی شمرد ولی باز در نهایت، آنچه باقی می ماند فرهنگ شمشیر سالاری و تبختر گرایی و تفرعن فرمایی بود که خاص خواص ملک شناخته می شد و بی به کارگیری آن، اسباب کار راست نمی آمد!

خلاصه این است که فرهنگ اشرافیت برجای خود برقرار بود و مؤلفه های مختلف

خویش را هم داشت. ارزش‌هایی در امتداد اعتبارات دستگاه عظیم درباری، و به تعبیر ما هسته مرکزی همه تشخصات، تدارک دیده بود و به همان سبک و سیاق دربار آنها در قالب‌های معینی ریخته و متشکل گردانیده بود. هم در برابر مخدوم سفره خدمت می‌گسترد و هم در برابر خادم اسباب مهتری می‌چید:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه
 ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
 «رعیت» جور همه را می‌کشید، آنچه می‌ماند نحوه تقسیم سهام بود که آن را هم تجربه‌های تاریخی مشخص کرده بود و پس از تقدیم «سهم شیر» بقیه را در کام مستحقان می‌ریخت!

فصل ششم

روابط شاه با جامعه

روابط شاه با جامعه دانشی و اهل فضل و فضیلت از دشواری ویژه‌ای برخوردار نبود. آن دسته از آنان که حریم قناعت را شناخته بودند، کنج عافیت را برگنجهای غنیمت ترجیح می‌دادند و به تعبیر صاحب قابوسنامه به همان چهار چیز که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمه الله علیه - گفته است که آدمی را از آنها گزیر نبود: «اول نانی، دوم خلقانی، سوم ویرانی، چهارم جانانی، هر کس بر حدّ و اندازه او از روی حلال»^۱ و یا ادنی از آن رضایت می‌دادند و در میر و وزیر و سلطان را پیرامن نمی‌گشتند، خلق را نیز بدانان ارادتی تمام می‌افتاد و بی‌طمعی‌شان را فوزی عظیم می‌شمردند. سگان اخلاقی جامعه و منزلت‌های والای مذهبی و دینی را در دست و رسم و دیده آنها می‌دیدند و به شوق و رغبت تمام حمایت‌شان می‌کردند. جالب است که اینان حتی در پیشگاه نفوذ کسانی که جز شمشیر چیزی را واسطه کار نمی‌شمردند نیز همیشه احترام خاص خود را داشتند بر صدر می‌نشستند و قدر می‌دیدند. باری، ارباب قدرت از آنان یاری می‌طلبیدند و انفاس خیرشان را واسطه بقای ملکت خویش می‌شمردند. کم پیش نیامده است که سلاطین مقتدر غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و حتی مغولی و بعدها هم تاتاری، دست التجا به دامن اولیای زمان خود دراز کرده و یا حتی تظاهر به جانبداری از آنان نموده باشند. چه، اهل تقوا همیشه گرامی بودند و دانشمندان و فضیلا بر حق جامعه نیز جایگاه رفیعی داشتند.

و دسته دوم آنها که جستجوی راتبه و ادراری در حریم بزرگان می کردند، باز به سهم خود مایه تقویت دربارهای آنان می شدند و در غالب موارد صحراگردان خشن و کوه نشینان وحشی را با حکمت و موعظت راهنمایی می کردند. صلابت شمشیر تیز و مردمی کش آنان را به لطافت علم و عقل و تدبیر و رزانت ردی نرم و ملایم می کردند و از رعونت اطوار ناصواب و بی حسابشان می کاستند. چنین است که تحمل گستاخی های زور و تزویر را به پاس خاطر مردمی که به رعایت حال آنان موظف بودند، آسان می گرفتند و گاه حضور در مجامع نامتعارف و ناملایم طبع سلیم و عقل مستقیم خود را، به سبب خیری که از وجودشان متمشی بود، ضروری می شمردند. پادشاهان را نیز از آنان کراهتی دست نمی داد، چه، در نهایت می دانستند که اهل شمشیر نیستند و توان بر آغالیدن بر خلق را ندارند، به اضافه که بر سیل اسلاف فرهیخته ایرانی خود ادب و تواضع و اخلاق مردمی داشتند و این مراتب، فی الجمله، خواصی را که غالباً از اهل سیف بودند و از آداب و اصول زندگی شهری مهجور، سخت به کار می آمد!

با وجود بدرفتاری هایی که مکرر از سوی قدرت مرکزی، و نمایندگان او در ولایات نسبت به این گروه می شد، و گاه به بهانه هایی مشکوک از برخی از آنها هتک حرمت به عمل می آمد و به عقوباتی که سزاوار آن نبودند مبتلا می گردیدند؛ با این همه، اندک مردم دل راحت و آسوده خاطری بودند که در جمع کثیری محرومان جامعه جایی بالنسبه محترم برمی گزیدند و به کتاب و دفتر و دنیای خویش پناه می آوردند.

سومین قشر از مردم ایران را، که می توان گفت همیشه مورد توجه همه حکومتها بوده اند، بازاریان کشور می توان خطاب کرد. درست است که سوابق شهر نشینی های بزرگ در ایران همیشه به قلت و عسرت بوده است و به طور واقع بنا جایی که در این وجیزه بدان پرداخته می شود (آغاز سده بیستم میلادی و حریم ظهور مشروطیت در ایران که خود فصل مجزایی را می طلبد) اکثریت نود درصدی مردم در روستاها و کوهستانها ساکن و یا متفرق بودند؛ اما بی گمان در دوره های تثبیت وضع سلسله های حاکم بر ایران، شهرهای مختلف، و به ویژه مادر شهری که پایتخت تلقی می شد، از رشد جمعیتی

کافی برخوردار بوده است و به تبع آن نیز، نظامات حیات شهری و از جمله وجوه اصناف و اهل حرف و بازرگانان شکل می گرفته است. به خصوص که سلسله‌های بالنسبه بزرگتر ناگزیر می شدند که به دلایل مختلف اقتصادی و سیاسی و نظامی و اجتماعی نخست روابط خود را با بخشهای دیگر ایران، که در زیر تسلط آنها نبود، برقرار کنند و آنگاه مناسبات دیگری با کشورها و مناطق همجوار به هم رسانند.

با این همه، نقش بازار در ادوار پیچیده و سخت تغییر پذیرنده و تأثیر گیرنده حیات ملی ایرانیان ابهامات و مضایق تحقیقاتی ویژه ای دارد. چه، از یک طرف طبیعت سرمایه با سکوت و آرامش همراهی می کرد و مقتضی تمنای ایجاد ثبات و نظم و قانون و استواری حکومت‌های کوچک و بزرگ بود و از طرف دیگر اوضاع کشور و تحولات پر تلاطم دائمی آن که غالباً به جابه جایی خشونت آمیز سران سیاسی و نظامی وابسته بود، اجازه نمی داد که کسب و کار رونق گیرد و پول در دستهای مردم و مأموران قرار یابد. در برهه‌هایی چنان حساس، کمترین اشتباه محاسبه متمکین در جانب‌داری از سوی یک ضعیف یا عاصی بی پناه، موجب خسران تمام می شد و چه بسا که سیل بلا می آمد و بنیاد هستی و همه هر چه بود را، با قهر و خشم و سرکوبی دردناک، یکجا می برد. این امر، نه تنها جانب‌داری بازاریان را از حق و حقیقت و اشخاص به ظاهر محق دشوار می نمود بلکه حتی در ساده ترین صورتهای، بر ملا شدن دارایی و مکنت آنان نیز زیان عظیمی به بار می آورد و دیده طمع حکام بی حساب و کتاب را به رویشان می گشود!

با این حال، ضرورت مبادله کالا در مناطق شهری از چنان منطق صریح و مبرهنی برخوردار بود که خود وجوب واسطه کاران و کار آنها را حتمی می گردانید، به خصوص آن گاه که دو عامل قوی و مؤثر ذیل را نیز بدان بیفزاییم:

۱- تأمین معاش جمعیت قابل توجه نظامیان در هر دوره، که خواه ناخواه از دولتهای روز مستمری داشتند و اجناس مورد نیاز خود را نیز در سفر از اردو بازارها و در حضر از بازارهای داخلی و کسبه تهیه می کردند.

۲- حمایت صریح دین اسلام از امر تجارت، که کاسب را به منزله «حبيب الله»

می‌شناسد و بر نوع فعالیت او توجه می‌ورزد.

بی‌شک، اتکا به نکات مزبور، اگر همواره با دیگر شرایط توسعه اقتصادی و تکامل ابزارهای زندگی و بسط عدالت و تأمین امنیت نبوده باشد، رونق بازار را به صورت جامع ایجاد نمی‌کند و به پیدایش صنف و متعاقباً نظام متغیر اصناف فایده قطعی نمی‌رساند؛ به خصوص تجارت خارجی، که عایدات بیشتری تحصیل می‌کند و بر درآمد و ثروت مملکت می‌افزاید، نیاز به حمایت جدی از سوی دولتها دارد و چنین مهماتی در دوره‌های تاریخی ایران اسلامی به طور دائم از اقبال برخوردار نبوده است.

سلاطین، در مواجهه با بازاریان، همیشه به دنبال بهانه‌ها معاذیری بودند که گوش آنان را بیازارند و مال و دارایشان را از چنگشان بیرون بیاورند. سرچشمه تعزیرات هرگز خشک نمی‌شد و فرصت طلبان نیز هیچ گاه کم نمی‌آوردند. مقاومت بازار نیز راههای خود را داشت و از رخدادهای معینی تبعیت می‌کرد. وقتی که ضرورت داشت غاصبی از کار کناره گیرد و دست حاکمی از امور کوتاه شود، دو رکن مهم و اساسی جامعه یعنی بازار و روحانیت روابط محکمتری با هم پیدا می‌کردند و از طرق ویژه خود به مردم جامعه می‌فهمانیدند که فی‌المثل:

- دروازه‌های شهر یا بی‌محافظ بگذارند یا محافظان را غافل و طرف مقابل را هشیار بدارند.

- درهای خانه‌ها را ببندند و قشون مهاجم را بی‌یاور بگذارند.

- مغازه‌ها را مسدود کنند و کالاها را به انبارهای پنهانی انتقال دهند.

- به صورتی رازآمیز، طرف‌محق را تقویت کنند و پول و تجهیزات در اختیار وی بگذارند.

به ندرت اتفاق افتاده است که جامعه بازاری ایران تلاش آشکاری برای حمایت از شخص و یا حکومتی معین به کار آورد و حتی در صورت روی کار آمدن اشخاص مورد نظر، از جانبداری خود سود برد. از دلایل واضح امر این است که حکومت‌های مطلقه، حتی در بهترین شرایط خود نیز، از وسوسه تجاوز به اموال زیردستان دور نمی‌ماندند و هر جا که گمان زری بود، زور بی‌تکلف را به کار می‌گرفتند و دیگر اینکه علی‌الاصول بازار از پشتوانه سیاسی لازم برای تأمین اهداف صریح خود برخوردار نبود و فعالیت‌های

جامعه بازاری نیز غالباً جنبه دفاعی و حکم دفع دخل مقدر را داشت و همان که اندک تأمینی حاصل می‌شد، رضایت اهل سودا را جلب می‌نمود.

رمزهای حرکت‌های آرام بازارها و نحوه‌های مقابله آنان با عناصر متغلب و متخالف را باید در خلال حوادث مختلف تاریخ جستجو کرد و به مواردی بسیار از حرکت‌های مردمی پی‌برد.

سرانجام، بخش‌هایی این بحث را روابط حکومت با اکثریت ملت، که دهقانان و کشاورزان و دامداران و کارگران باشند، تشکیل می‌دهد، محرز است که این قشرها فاقد حقوق سیاسی شهروندی تلقی می‌شدند و از نظر دولت و دستگاه حکومتی حقی برای تعیین مصالح خود نداشتند. از آنجا که حکومتها بر مبنای انتخاب اصلح یا تمایل اکثریت بر روی کار نمی‌آمدند و عنصر دخیل در بقا و دوام آنها زور و قائمه شمشیر تیز بود، تنها مردمی که دخیل در تغییرات سیاسی بودند طبعاً نظامیان و رهبران آنها بودند و بیش از نود و پنج درصد مردمی که در زاویه خمول به سر می‌بردند راهی برای خدمت نمی‌یافتند و بیش از آن درس فرزاندگی و حاشیه نشینی از روزگار آموخته بودند که خود در مهام پیشآمدها تدبیر و جستجو کنند.

با این همه، این سخن بدان معنی نیست که در برابر جبر و عنف عوامل شریر و دائماً آسیب رسان حکومتی، هیچ گونه واکنشی از سوی اکثریت به ظاهر خاموش نشان داده نشود. حوادث تاریخی دلالت می‌کند که:

۱- حکومت‌های ستمگر به مرور نفوذ و مشروعیت خود را در میان مردم از دست می‌دادند و نفرین و ناله آنان را بر جان می‌خریدند.

۲- آن گاه که دشمنی خارجی روی می‌آورد، با وجود خطراتی که از ناحیه تعدیات عناصر ناشناس مسلم بود، حکومت حق ناشناس را تنها می‌نهادند تا پاسخ زورگوییها و تعدیات بی حساب خود را بشنود و خواری و خذلان را علانیه احساس کند.

۳- وقتی که مبارزات داخلی آغاز می‌شد و قدرت طلبان درون مرزی به جان هم می‌افتادند، غالباً حالت تماشاگر به خود می‌گرفتند و از سقطاتی که بر هر طرف می‌رفت،

در دل خشنود می‌بودند. به تعبیر دیگر، جامعه از کتک خوردن پاسبان گذر خوشحال بود و در زمره ادعیه به گوش داشت که: خدایا ستمگران را با خود مشغول بدار.^۱

۴- درگاه عسرت و تنگدستی و تحمل فشارهای فوق طاقت، ناگزیر، شهر و روستا و مساکن خویش را رها می‌کردند و به مناطق دوردست و یا کوهستانها می‌کوچیدند. مهاجرتهاى خارجى همیشه در تاریخ ایران انجام پذیرفته است و مناطقی چون هند، سواحل جنوبی خلیج فارس و دریای فارس (عمان) و روم قدیم و بعدها امپراتوری عثمانی و حتی آفریقا، جمعیت‌های قابل توجهی از ایرانیان عاصی را به خود جلب می‌کرده است.

۵- و دیگر اینکه به تکرار حادث شده است که همین مردم به ظاهر آرام و مطیع، همان که از غدر و شعوذه حکومت و بی‌کفایتی حاکمان اطمینان می‌یافتند و راههای مدارا و چاره را بر خویش بسته می‌دیدند، مترصد ظهور مدعیان تازه می‌شدند. و زمینه را برای حضور و خودنمایی اشخاص ماجراجو و عصیانگر فراهم می‌گردانیدند. این تظاهرات و مقابله‌ها و طغیانها و سرکشیها و مبارزه جویها که در تاریخ ایران پیش و پس از اسلام فراوان است، و خاصه در ایران اسلامی که به دلیل کثرت منابع از بسیاری از آنها نام برده شده است، غالباً از جوّ سیاسی - اجتماعی مایه می‌گرفتند و منشأ و محرک اولیه خود را همان نارضایی‌های شدید مکتوم در بطن جامعه می‌یافتند و لامحاله به صور ذیل عرض وجود می‌کردند:

الف - نارضایی فردی، که عمدتاً منشأ شخصی می‌داشته و تظاهر آن نیز به صورت ترورهای سیاسی و حمله به فرد مخصوص و قتل و جرح او انجام می‌شده است. ماجرای ابولؤلؤ با خلیفه دوم در راستای تاریخی است که به هلاک ناصرالدین شاه قاجار در پایانه‌های سده نوزدهم میلادی (۱۳۱۳ ه. ق/ ۱۸۹۶ م.) می‌انجامد و قبل و بعد از این ادوار نیز حوادث مشابه بسیار به خود دیده است.

ب - مقاومت‌های محلی و منطقه‌ای، که به کرات حاصل شده و نمایش آن هم به

شکل بستن دروازه‌های بزرگ شهرها و یا درهای قلاع، در مناطق کوهستانی، و بیرون راندن وابستگان حکومت از محل عام یا راه ندادن آنها به داخل شهرها و محیط‌های شورش زده بوده است. این ماجرا از چنان عمومیتی در تاریخ ایران برخوردار است که می‌توان ردّ پا و آثار آن را تقریباً در دوران حکومت همه سلاطین کشور دید، و با آن که در نهایت به زیان عمومی تمام می‌شد و به کشتارهای وحشتناک جمعی و قتل عام سکنه بی‌پناه و چشم مناره و کله مناره‌سازها و سفک دماء و بر باددهی عرض و ناموس کثیری می‌انجامید، با این حال، از راههای ناگزیر مقاومت در برابر حکومت‌های فاسد و خونریز و جبار بوده است.

در چنین مواردی به کرات مشاهده شده است که توده به جان آمده از مظالم حکومتگران نکته بدیهی و معلومی را بهانه قرار می‌داد و بی‌اینکه از حمایت شخص و یا نیروی معینی برخوردار باشد، دلاورانه و جان بازانه خود را در محل امتحان و ایستادگی و پایمردی می‌دید. روشن است کسانی که به هر بهانه خود را مستعد دامن زدن به طغیانها می‌شمردند در هیچ کجا کم نبودند. ولی مسئله اساسی همان است که شورشی کور انجام می‌پذیرفت و توده مستأصل، بی‌اینکه بتواند حدود توانایی‌های خود و دشمن جابر را اندازه‌گیری کند و یا اسباب و معدّات جنگ و مقاومت و محاصره طولانی را فراهم بیاورد، مأیوسانه به پا می‌خاست و ناگزیر به تحمل تلفات کثیر راضی می‌شد. این گونه قیامها، خود جوشترین تظاهرات مردمی را در برمی‌گیرد و تحقیق در آنها منبعی غنی و قوی از روح مبارزه جویی حق طلبانه و عدالت طلبی جوامع ایرانی را برملا می‌گرداند.

ج - قیامهای محلی، که غالباً از کینه‌ها و نرفتهای قومی نسبت به جمع و قبیله غالب منشأ می‌گیرد و پس از تحمل تحقیر و تضعیف فراوان، عکس‌العمل‌های اعتراضی خود را در قالب جنبش‌های مردمی شکل می‌دهد. از آنجا که جوامع ایرانی در کل موجودیت و هویت تاریخی خود از شأن و اعتبار و حیثیت عمده‌ای برخوردار بوده‌اند، و این کشور در طول قرنهای دراز به عنوان یکی از ارکان مهم سیاستهای جهانی تلقی می‌شده است، در نهاد مردم همیشه آثاری از سیادت طلبی و عظمت جویی قدیم باقی

است؛ و این البته احساسی است که وارثان امپراتوری‌های بزرگ، در گذشته و حال تجربه کرده‌اند و به صور مختلف عواطف بزرگی طلبانه^۱ یا «احساسات ناشی از روزهای خوش گذشته»^۲ و عقده‌های برتری جویانه^۳ و غیره، از آن یاد شده است. براین اساس، کشوری که چندین گاه مرکز حلّ و عقد مسائل جهانی بوده، به تبع حوادث و پیشامدهای بی شمار مختلف، صاحب فرهنگی شده است که مدار آن خود محوری و خود مرکز بینی است. هر چیز یا هر پدیده‌ای نیز که بر پایه‌های چنین برداشتی لطمه وارد کند و به نحوی از انحا به مبارزه با آن برخیزد، بر غرور مردم لطمه می‌زند و نفرت آنان را به خویش بر می‌انگیزد، بالطبع، اشتداد چنان نارضایی‌های دائمی آن هنگام واقعی‌تر است که نیرویی خارجی بر جامعه استیلا یابد و با استفاده از زور و قهر و خشونت به پایمال کردن دستاوردهای عقیدتی و درهم شکستن ساختارهای فکری و ناچیز شمردن اختصاصات معنوی مردم پردازد.

در دوره‌های بعد از اسلام ایران، که حکومت‌ها غالباً به دست خارجی‌ان افتاده است و مرکزیت ثقل جامعه، خواه ناخواه برای مدتی از داخله کشور دور شده و به مناطق دیگری چون شام و عراق عرب یا دشتهای قره قوروم منتقل گردیده، نمونه این گونه قیامها تکرار شده است. مشخصه عمومی آنها، فوران احساسات عامه یا دامن زدن به اندیشه‌های قومیت‌گرایانه و ضدیت طلبی به هر نحو و بهانه با عناصر حاکم بیگانه است که غالباً مظهر اراده خود را در عصیان سریع و حادّ و خونین به نمایش گذاشته است. گویی که مردمی رنجهای درونی را طی سالها در خویش انباشته‌اند و بی‌اینکه به معضلات اصلی و سببهای واقعی پیشامدها بیندیشند، مترصد صدور واقعه‌ای هستند که دامن خویش را از آلائش شکست پاک کنند و در صف عمال و کارگزاران حاکمیت جای مناسبتر و قانع‌کننده‌تری به دست آورند.

گذشته از طرز عمل و سلوک ناموجه حکام اموی و عباسی که به یکباره دستورهای

1- nostalgic de grandure

۲- به تعبیر انگلیسی‌های کنونی: good old days

3- complexe de supériorité.

آسمانی اسلام را فراموش کرده بودند و به سیادت جویی و تفوق طلبی عرب بر عجم تمسک می‌جستند و مشکلات ناشی از حکومت‌های ترکان، مغولان، تاتاران و ترکمنان نیز که دیرپای بودند و یکی بعد از دیگری در صحنه‌ها و صفحه‌های مختلف ملک اقامت گزیدند، شیوه‌های خشن و غیرانسانی حکام خودی و ایرانی هم منشأ جنبشها و نهضت‌های متعدد شده و عوارض ناشی از آن را به صور دردناک و خونین تاریخی عرضه داشته است.

مشخصه‌های عمومی قیام‌های مورد نظر را می‌توان چنین برمی‌شمرد:

- محلی بودن و در منطقه ای خاص گسترده شدن.

- جمعیت‌های کثیر هزاران هزار را در طی زمانی کوتاه به هواداری کشانیدن.

- برگرد وجود یک رهبر سرشناس حلقه زدن.

- شعارهای تند ضد بیگانه سردادن.

- و سرانجام، به دلیل سازمان داده نبودن کوتاه زندگانی شدن و به سرعت در برابر

دشمن قوی پنجه درهم شکستن و از میان رفتن.

بدیهی است که محققان تاریخ اجتماعی ایران، بدین نکته توجه دارند که در سرزمینی به وسعت کشور و همه قومیت‌های ساکن در آن، برای قدرتهای متشکل، چقدر آسان بوده است که بتوانند با ایجاد تفرقه در صفوف جمعیتها و به کار بردن راههای فریبکارانه چنان قیام‌هایی را سرکوب کنند.

د - مبارزه‌های متکنی به مذهب، از دیگر انواع مبارزات مردمی ایرانیان علیه حکومتها، ظهور نهضت‌های مختلف متکی بر اندیشه‌های مذهبی است که در نوع خود از ماندگارترین و پرمایه‌ترین ایستادگی‌ها در برابر گروههای حاکم و مختار به حساب می‌آید. اینکه زمینه سازگاری ایرانیان با عقاید دینی امری قدیم و ریشه دار است، در فصلهای دیگر این تألیف به اختصار ممکن مورد بحث قرار گرفته و یادآوری شده است که از بدو حضور آنان در عرصه تاریخ، علی‌الدوام، جوامع ایرانی تحت تأثیر اندیشه‌های مذهبی قرار داشته‌اند و حکومت‌ها نیز به طوع و کره ناگزیر از قبول مسلمیات عصر خود بوده‌اند.

فقد منابع کافی اجازه نمی‌دهد که در باب قیام گئومات مغ و نحوه شورش‌های پدیده آمده در کهن‌ترین ادوار امپراطوری ایران، آن هم در شرایطی که جامعه تحولات عظیم و پر آوازه و چشمگیر را می‌گذرانید و نیزه مردان پارسی تا سرزمین‌های دور دست را در می‌نوردید و در غالب عرصه‌های حیات فاتح بود، قضاوت جامعی صورت بندد؛ ولی هر چیزی که سبب الهام قیام کنندگان بود و یا هر کس که در رأس جنبشی بدان گستردگی و اهمیت قرار گرفته بود، پر واضح است که اتکای امر بر مذهب بوده و مشورعت یا عدم مشورعت اتفاقات نیز از آن جانب تأیید می‌گردیده است.

بعد از این واقعه مهم، قیام پایه گذاران سلسله ساسانی برای تغییر حکومت پانصد ساله اشکانی را نیز باید تا حدودی به دلایل مذهبی و تحت تأثیر تبلیغات عقیدتی دانست و بی شبهه باید استفاده‌هایی را که موبدزادگان ساسانی، به جا و به موقع، از اهرمهای پرفشار و کار ساز دینی به عمل آوردند، در نظر گرفت.

در همین روزگاران، عناصری از اقوام آریایی ساکن در ارمنستان، که به دنبال استقلال و کسب موجودیت سیاسی بودند، دین حضرت عیسی مسیح (ع) را پذیرفتند و در محدوده ارضی فلات به تقویم ملیت و ترکیب ساختارهای فرهنگی - اجتماعی خاص خود دست زدند. همزمان، نهضت مانی بخش عظیمی از ایران را فرا گرفت و با حمایت ضمنی دربار، مرزهایی وسیع را در نوردید. و تا مناطق دور دست نیز رفت. کوشش‌های موبدان برای تنبیه شدید او و طرفدارانش و نشان دادن آن همه قساوتهای آشکار، نه تنها مانع پیشرفت مانویت نگشت بلکه به مدت بیش از هفت قرن تعالیم و عقاید او را در منطقه‌های وسیعی از آسیای میانه و حتی اروپای مرکزی و جنوبی زنده نگاه داشت و ادبیات و هنرهای سرشار و غنی و موزونی را به وجود آورد.

به دنبال آنهاست که در همان ایران یکپارچه قبل از اسلام، مزدک بامدادن ظهور کرد و به رغم بدعتهای آشکار دینی و مجادله مستقیم و بی‌تکلفی که با دیانت رسمی و هواداران ثابت و بر سر کار آن به عمل آورد، بر نفوذ خویش در میان توده‌های ستمکش افزود و بر دوام طولانی اعتقادات خویش تا سه قرن بعد مهر تأیید زد. بی‌شک، اینجا

سخنی از اصول عقاید این مرد و بدعت‌هایی که ظاهراً بدو نسبت می‌دهند، و همه آنها نیز منحصرأ به خامه دشمنان او به دست ما رسیده است، نمی‌رود. جان کلام فقط این است که به حکایت شاهنامه:

بیامد یکی مرد مزدک به نام	سخنگوی و با دانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش	قباد دلاور بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت	نگهدار آن گنج گنجور گشت ^۱

مردی دانشمند می‌نماید و ظاهراً، به قیاس آنکه در آن ادوار علم در اختیار و انحصار روحانیان بوده، از اهل دین نیز محسوب می‌شده است. برخی روایتها، هم بر این نمط حکایت دارد که اگر اسلام ظهور نمی‌کرد و به ایرانیان عرضه نمی‌شد، ضرورت ایجاد تغییرات و تحولات اجتماعی بدان حد رسیده بود که مردم آیین ترسایان و یا دیگر مکاتب عقیدتی نظیر مانویان را بپذیرند و به نحوه‌های میسر از قید رقت موبدان و نفوذ عناصر حاکمیت متعصب خلاصی یابند.

بعد از اسلام نیز، با وجود آنکه اعراب اموی و عباسی شدت عمل فراوانی در مواجهه با غیر عرب و خاصه ایرانیان نشان می‌دادند؛ باز، تا آنجا که منابع معدود دلالت دارد، جنبش‌های متکی بر اشخاص و اندیشه‌های غیردینی، چونان به آفرید، راوندیان، سنباد، اسحاق ترک، مازیار و افشین، از توفیقات کمتری برخوردار بودند و با وجود جوشش کثیر مردم در مقاطع مخصوص قیام‌ها به زودی سرکوب شدند و نام و نشانی هم از آنان برجای نماند؛ ولی نهضت‌های مبتنی بر تفکرات مذهبی، از پیغمبر نقابدار خراسان (هشام یا هاشم بن حکیم ملقب به المّنع) گرفته تا بابک خرمدین، توان پایداری بیشتری پیدا کردند و حتی پس از اضمحلال سازمان‌های نظامی - سیاسی آنان نیز تا مدت‌ها در ذهن‌های مردم جای نگاه داشتند.

وقتی که از سده سوم هجری فعالیت‌های استقلال طلبانه ایرانیان اوج گرفت و از سلسله طاهری به بعد متوالیاً حکومت‌های مختلفی پیدا شدند که با تکیه بر آرمانهای جدایی

خواهانه سیاسی به کوتاه کردن نفوذ خلفای عباسی و عوامل آنها بر کشور اقدام نمودند، باز همه جا کامیابی از آن کسانی بود که اسلام را به عنوان پایه و اساس اعتقادی خود پذیرفته بودند و با اتکای به دین و تعالیم آن در صدد امحای آثار زور و ظلم و تجاوزهای آشکار حاکمان بغداد بر می آمدند.

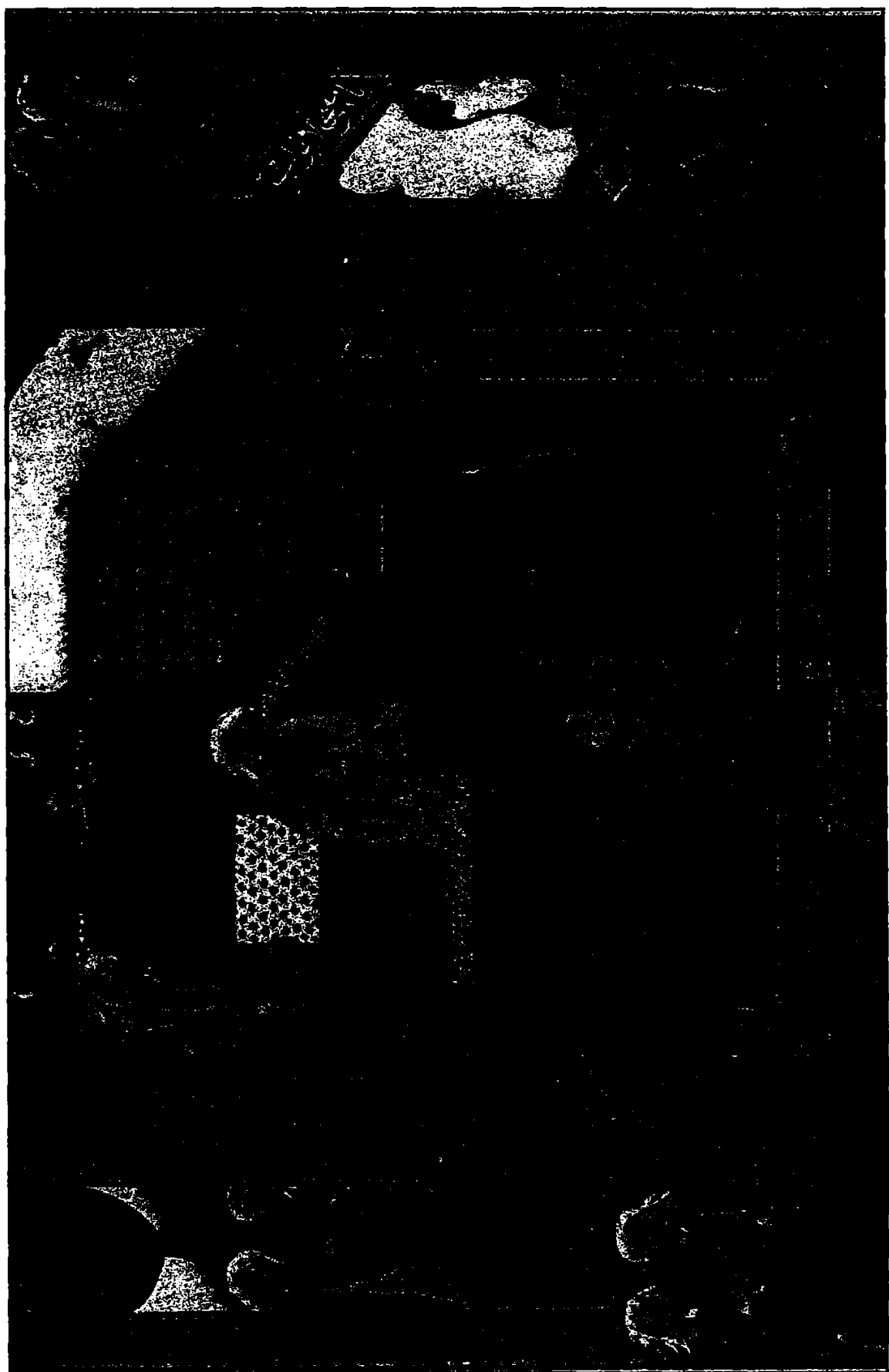
ظهور ترکان در صحنه حوادث سیاسی - نظامی آسیای غربی و دربار خلفا که به آغازهای سده سوم هجری و خلافت معتصم متوجه می شود، وقتی تأثیر صریح خود را به عنوان عنصر ثابت آغاز کرد که اسلامی بودن آنان محرز گشت، مردی مانند محمود غزنوی فرصتی به دست آورد تا با ملاحظه طرز نماز گزاری مؤمنان مذاهب شافعی و حنفی، دومی را بپذیرد و به دنبال آن کوشش های جهاد گونه و غزوی خود را آغاز کند. هیچ نیروی دیگری چون دین نمی توانست از غزان فتنه انگیز سلجوقی، مردمی چنان آرام خوی و مطیع بسازد که سی سال از حیات دو پادشاه بزرگ آن سلسله، آلب ارسلان (۴۶۵-۴۵۵ ه. ق) و ملکشاه (۴۸۵-۴۶۵ ه. ق) را وزیر با تدبیر و پخته و سخته و دانشمندی چون خواجه نظام الملک کفایت کند. سیاستنامه یا سیرالملوک او آکنده است از تعالیمی که پادشاهان را به کار آید و رعیت را امنیت و آسودگی بیفزاید.

هجوم مغول بی گمان فصلی است که ملالتهای خاص خود را دارد و ادبار تمام ملک و ملت و نابودی بسیاری از مآثر و آثار تمدن را به همراه می کشد؛ ولی بجز فاصله سالهای ۶۱۶ ه. ق (که نخستین هجوم ویرانگر چنگیز خونریز آغاز شد) تا ۶۵۴ ه. ق. (که هلاکو برای تأسیس حکومت خاص مغولان به ایران آمد و در این مدت، کشور به وسیله حکام محلی و با اعتنا به دانش اداری و مملکتداری آنان امرار طریق کرد)، به عمر یک نسل نیز نینجامید که سلطان احمد تکودار اسلام پذیرفت و سلطان محمود غازان به تکرار، رویاهای مسلمانی می دید. آنان به حقیقت نقطه ضعف اساسی کار خود را دریافتند و بنیادی ترین معضلی را که بر سر راه نفوذشان در جامعه وجود داشت، تشخیص دادند. مردم آن سان به مبانی مذهبی خو گرفته بودند که حتی بی دینی کوتاه مدت حاکمان نیز نتوانست زمینه نهضت های استقلال طلبانه و سیاسی محض را فراهم گردانند، و می بینیم که

در تمامی این مدت و تا روی کار آمدن حکومت صفویان، عمده جریانهای سیاسی تحت تأثیر مذهب و ذیل نام تلاشهای مذهبی - سیاسی انجام می‌پذیرفت.

راز مقبولیت عام شاه اسماعیل و سرعت غلبه او بر اعدا، در حالی که همزمان سیزده حکومت مختلف بر کشور فرمان می‌راندند، جز این نیست که او، با اعتنا به شهرت دست کم دویست ساله خانقاهی جد کلان خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ هـ.ق)، توانست نخستین «دولت ملی» ایران بعد از اسلام را در ابعاد متکثر ملکی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی و غیره تأسیس کند و از آن پس، جامعه ایرانی را سراسر در اختیار و انحصار مذهب منتخب رسمی قرار دهد. توفیقی که از قبل انتخاب مناسب با اهداف و آرمانهای اخلاقی و انسانی صحیح برای او حاصل شد، باعث گشت که ریشه دارترین و با ثبات‌ترین و مردمی‌ترین حکومت‌های ایران بعد از اسلام، پدید آید و مهمترین دستاوردهای خاص خود را نیز در عرصه‌های مختلف هنری، فرهنگی، مدنی، اخلاقی، اجتماعی و ... به نمایش بگذارد.

بعد از انحطاط کار این سلسله و پدید آمدن سلسله‌های افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی نیز هیچ کدام نتوانستند از خطوط سیاسی مشخص شده احفاد و اولاد شیخ صفی - الدین تجاوز کنند و ایران شیعی را به تحولات و تغییرات نوع دیگری بکشانند. نکته جالب خود این جاست که شورشها و طغیانهای متعدد کوچک و بزرگ دیگری که به دنبال سقوط صفویان پیش آمد، بار مذهبی داشته و به وسیله مردمی (اعم از شیعه و سنی) انجام گرفته است که عموماً تکیه بر دیانت داشته اند. نمونه این حوادث در سده سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) بسیار است که نشان می‌دهد از داستان قیام یوسف خواجه کاشغری تا آقاخان محلاتی و سید علی محمد باب و شاخه‌های منشعب از آنها، نهضتی وجود ندارد که موفق به وقوع حوادث زنجیرهای و ممتد و مزمی شده باشد، ولی بار و داعیه مذهبی نداشته باشد.



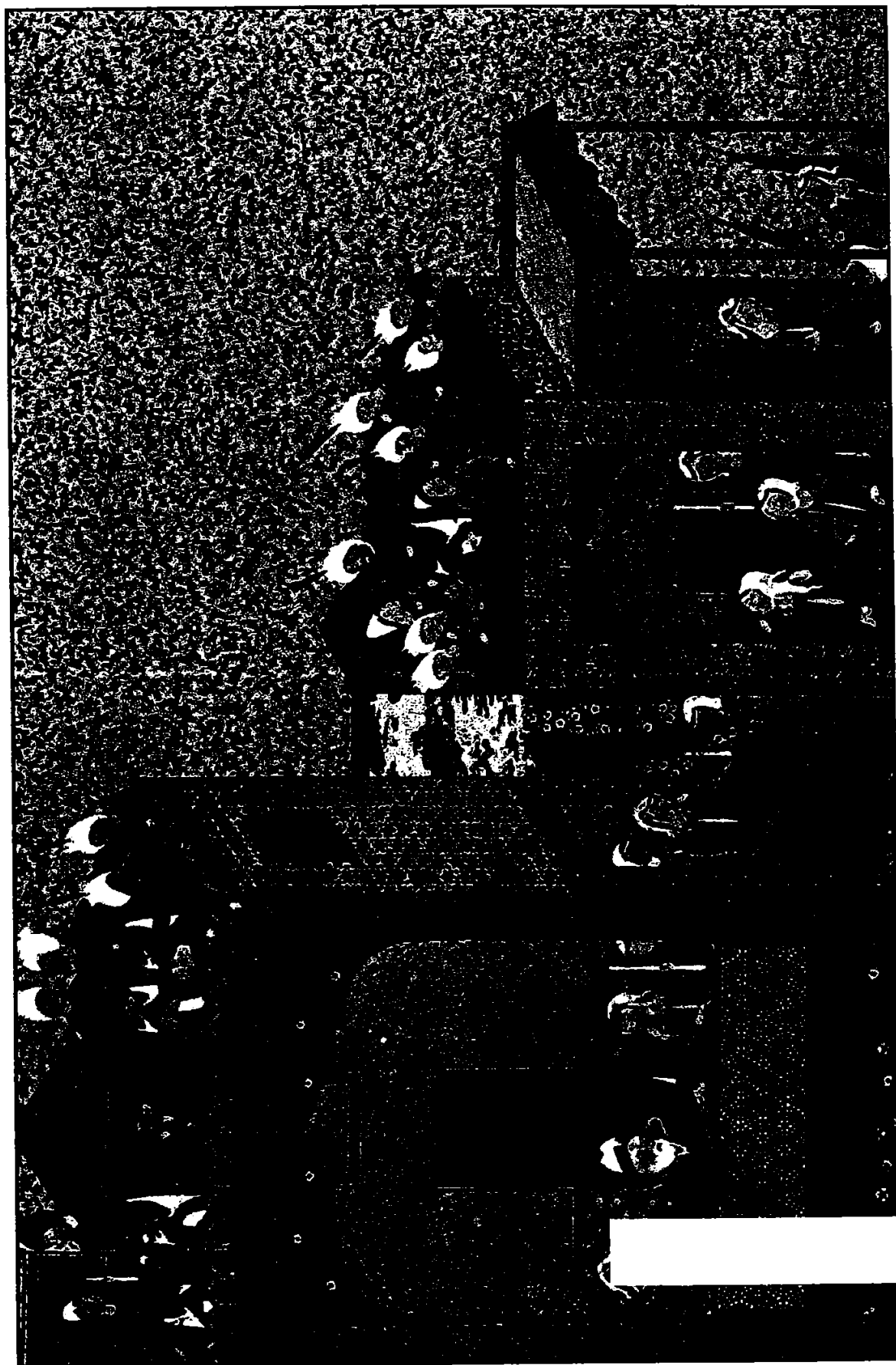
بخش چهارم

مقاومت‌های ملی

به گواهی تاریخ، ایرانیان مردمی زجر دیده و مقاوم و پُر استقامتند و حوادث نامطلوب بی‌شمار راههای ماندگاری را نیک بدانان آموخته است تا آنجا که مُهر ابدیت بر پیشانی خود دارند و در برابر تمامی مصائب ریز و درشت عالم مصونیت و دوامی جاودانه یافته‌اند.

نحوه ایستادگی ایرانیان در برابر قوای بیگانه و یا نیروهای مخرب داخلی را به دو صورت «مبارزه‌های فرهنگی» و «تلاشهای سازمان یافته اجتماعی» می‌توان تقسیم کرد که در دو فصل متعاقب مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بدیهی است که طیف گسترده‌ای از عناصر پایداری و ارزشهای مرتبط با تواناییهای مختلف مبارزاتی را نیز در نظر باید داشت که به صور گوناگون مجال زیست و امکان فعال شدن در شرایط بحرانی را پیدا کرده‌اند.



فصل اول

مبارزه‌های فرهنگی

مبارزه‌های فرهنگی شاید از بارزترین خصایص عمومی ایرانیان برای دوام و بقای وحدت ملی باشد. بدون شک ایرانیان را نیز، مانند هر قوم و ملت دیگری که به عنایت حق تعالی موجودیت یافته‌اند، اختصاصات خلقی و خلقی متمایزی است که در مجموع ممیزات فرهنگی آنان را رقم می‌زند و از باب «لتعارفوا» شکل گرفته است. این پایه از خصوصیات، به خودی خود، از آن دید به کار نمی‌آید که مایه رجحان کسی بر غیر و یا دسته‌ای بر گروهی دیگر تلقی شود؛ چه بدیهی است که بسیاری از آنها محصول زندگی عمومی مردم ساکن در فلات ایران در خلال هزاره‌های بسیار و همراهی و سازگاری آنان با کلیه شرایطی است که، به هر صورت، در دسترسشان قرار گرفته است. فی‌المثل، نوع ساختمان‌هایی که در ایران است، بیش از همه، معلول و نتیجه عوامل اقلیمی و امکانات جغرافیائی و زیرزمینی کشور است، و این نیز که هنرمندان ملوک توانسته‌اند از ترکیب خاک‌های معینی، سفالها و کاشی‌های بسیار زیبا و دلنواز و ظریف و بی‌بدیل بسازند، بی‌شک، معلول دماغ کارآمد و ذهن روشن و دستهای قوی پنجه‌آنانی است که در هر جای دیگر جهان وجود دارد و می‌تواند در عرصه خاص خود خلاقیت یابد.

مقوله معنوی زبان فارسی به همان سان حاصل تجارب طولانی مردم با مظاهری است که به اندیشه پدید آورندگان آن وسعت و قوت داده و ظرافت‌های زندگی پربار مردمی مؤدب و صاحب‌دل و دوستدار جمال و کمال را در هر ذره از دقایق واژگانی و

ساختاری زبان نمودار ساخته‌اند. حوادث کوچک و بزرگ داخلی و خارجی نیز باعث شده که خردمندان سیاست ملک، به تناسب قدر، از هر خرمن خوشه‌ای برچینند و از هر پیشآمد توشه‌ای بگیرند تا آنگاه که چنین بنای استوار و جاوید مدنی پدید آید و کلام آنان را در شمار فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین و فی الجمله زیباترین و ساده‌ترین ابزارهای انتقال اندیشه و معنی محسوب گرداند.

همچنین است دیگر ظواهر و آثار مدنی، اعم از مادی و معنوی، که نمایشگر اراده زندگانی مردمی صاحب ذوق و با استعداد و پر قدرت است و توان و تمایل ماندگاری آنان را در پهنه کوچکی از خاک در خود ضبط و نگاهداری می‌کند. ایرانیان همواره از این ممیزه‌عالی نیز برخوردار بوده‌اند که بهترینها، را از هر جا که هست، کسب، و جذب فرهنگ مردمی خود کنند. به همین دلیل، بر سفره‌ پر رونق و نعمت مردم ایران کرائمی از هر سوی و هر گوشه گیتی ممکن است فراهم شده باشد ولی بدان سان جذب و حل فرهنگ جامع ایرانی شده است که اختصاصات نخستین خود را همرنگ با طبیعت غنی جایگاه ثانوی کرده و به یکباره، از رنگ و روالی و تازه و بدیع برخوردار شده است.

در بسیاری از زمینه‌های حیات انسانی، بی‌تردید، می‌توان گفت که همه ملل بلند نام عالم به مدارجی از تعالی دست یافته‌اند و هیچ طایفه‌ای را بر دیگری مزیت خاصی نیست که فرضاً در چه زمان معین با چه نوع پدیده مخصوصی آشنایی پیدا کرده است. سابقه تلاشهای فردی و جمعی آدمیان، در هر زمینه چنان وسعت و قدمت دارد که می‌توان دستاوردهای حیات درازمدت بشری را حاصل کار همه ابنای نوع شمرد و بالمناصفه سهمی به هر گروه فعال عرضه داشت. نهایت اینکه، ایرانیان نیز مانند دیگر مردم و اقوام حبه عالم، بر میراث مشترک انسانیت بسیار چیزها افزوده‌اند و خود نیز به نوبه وامدار و بهره گیر از حاصل تجربیات مفید و ماندنی دیگران هستند. به عبارتی دیگر آنچه تعلقات خاصه آنان است در مظان سنجش اعتبارات و اکتسابات، همان قدر و ارجی را واجد است که دیگر ملل گیتی نیز به نوبت از آن برخوردارند. ولی وجود

حکومت‌هایی که حتی در بهترین شرایط حضور خود در متن حیات جوامع ایرانی، باز حداقل حقوق انسانی ملت را رعایت نکرده‌اند، باعث شده است که مردم برای ادامه زندگانی و خاصه ایستادگی در برابر نیروهای ستمگر، از نوعی مقاومت هوشیارانه بی سلاح بهره بگیرند، تا در عین حفظ تمامیت اخلاقی و معنوی، از خشونت و شدت عمل قدرت‌های حاکم نیز جلوگیری نمایند.

این مقاومتها در اساس فرهنگی است و با زبان و اندیشه و خط و کتابت و عادات و رسوم اجتماعی بیشتر سروکار دارد تا مثلاً امور دیگری که با ظواهر مادی متجانس است، ولی پر پیداست که ریشه آنها را اخلاق و آداب و تفکر و شؤون مردمی و خاصه ایرانی‌گری تشکیل می‌دهد که در مجموع به صورت ذیل نمودار می‌شوند:

۱- ارزش‌های تازه‌ای را در برابر نظام اعتباری حاکم و حاکمیت مستقر خلق می‌کند و به گونه‌ای مردمی به رواج آنها می‌پردازد. فی‌المثل، جایی که قدرت بازوان مطرح است و جنگجویان اشغالگر در پناه رفتار خشونت بار خویش استیلایی جابرانه یافته‌اند، به اهمیت اندیشه و عرضه نقش آن در روشنی بخشیدن به جنبه‌های مختلف حیات روی می‌آورد و عنصر متفوق را از مرکز لجام گسیخته شمشیرزنی و کشورگشایی و لشکر آرای به پایین می‌کشاند و وادارش می‌کند که در برابر شیخ مدرسه و مرشد روحانی خانقاه به زانوی ادب بنشیند.

۲- آن گاه که زبان نیروی فرمانروا غیر از زبان مردم کوچه و بازار است، به رواج نظم و نثر فارسی اقبال می‌کند و مضامین بکر و دلپسند و زیبا را، به صد حیل هنرمندانه و استادانه، بیان می‌دارد تا از نفوذ تند و مخرب و بیگانگی آفرین قدرت غالب کم کند و همدلی و همراهی مردمان را با هم‌زبانی آنان همداستان سازد. نقش عظیم ادب فارسی و بالاخص شعر را، که از ساده‌ترین ابزارهای تفهیم و تفهم و تفاهم همه جانبه ملی ایرانیان در همه بساط فلات ایران است، نیکو بیاید دانست و شاعران بزرگ، را در هر دوره‌ای که مشکلات اجتماعی توده‌ها افزایش یافته است، مظهر مقاومت ملی و ایستادگی فرهنگی ایرانیان شمرد.

استادان ادب در هیچ مایه نیست که به کار نپرداخته باشند و در هیچ عرصه نیست که به میدان نیامده باشند. آن گاه که زنده کردن عجم لازم بوده است، از نظم، کاخهای بلند پی افکنده‌اند و وقتی که ضرورت آموزش روابط اجتماعی و انسانی بر بیگانگان وجوب می‌یافته، آثار سراسر پند و حکمت و اندرز سروده‌اند. و زمانی که ظلم و بدعهدی و شقاوت و جهل همه جاگیر می‌شده، به عرفان روی نهاده‌اند، و در همه حال به صورتی آگاهانه و معقول و هوشیار به دفاع از موجودیت اصیل ملت ایران پرداخته‌اند. درست است که ایرانیان جاودانه‌ترین نغمه‌های ادبیات موزون جهان را به وجود آورده‌اند و در عرصه‌های مختلف ذوقی و احساسی قدمها زده و هنرها آفریده‌اند، ولی نقش عظیم ادبیات ملی در تفاهم همه جانبه‌ای است که در میان قشرهای گوناگون و در بخش‌های مختلف کشور، از خراسان و ماوراء النهر گرفته تا دجله به وجود آورده است. قلمرو زبان فارسی، به یقین، از این مرزها نیز فراتر است و قرنهای مدید (هشتصد سال) سراسر شبه قاره هند را فرا می‌گرفته و از سوی دیگر نیز تا به سواحل مدیترانه و تمامی مناطق آسیای صغیر می‌رسیده است. در همه این نقاط، ادبیات شکل و رؤیت و مضمون و روایت مردمی دارد، از میان مردم برخاسته و دربارهای سلاطین را تسخیر کرده، به حاکمان آداب انسانی و اخلاق نیکو آموخته، و جای خود را در کنار ملت‌ها و برای نوازش دل‌ها و روحها و اندیشه‌های آن باز یافته است.

وجه اساسی و غالب ادب فارسی، همان اطوار و گفتار و پندار مردمی است که از خلال همه اجزای سخن گویندگان بلیغ هویدا است و حتی در مواردی نیز که به حکم جبر زمانه راه تقرب دربارها را در پیش گرفته‌اند و به مدیح ارباب قدرت پرداخته‌اند باز، کلام آنان سرشار از حکمت و اخلاق و پند آموزی و راهنمایی است و کوشیده‌اند تا در قالب عبارات و استعاراتی که میسر افتاده، راه صواب را بدانان بنمایانند. بخشی مهم از آثار سخنوران بزرگ را نیز «ادبیات ستیز» در بر گرفته است که صورت‌های بس تلطیف یافته آن در مطاوی احوال و اشعار استادان نامبردار و شاخصه‌های جاوید عزت و عظمت ایرانی چون فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ نمایان است:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود
ولی نظم کردم به نام فلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود
کله گوشه بر آسمان برین
تواضع ز گردن فرزنان نکوست
اگر زبردستی بیفتد چه خاست

به هر مز چنین گفت نوشیروان
نه در بند آسایش خویش باش
چو آسایش خویش خواهی و بس^۱

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
بر آن باش تا هر چه تبت کنی
الا تا نیچی سر از عدل و رای
گریزد رعیت ز یی‌دادگر
بسی بر نیاید که بنیاد خود
خرابی کند خصم شمشیر زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت
از آن بهره ورت در آفاق کیست

در خیر بر شهر و لشکر بیست
که آوازه رسم بد بشنوند
که نامت بر آید به صدر قبول
که نام نکویی به عالم برند
کز او خاطر آزرده گردد غریب
که دشمن توان بود درزی دوست^۲

شهنشه که بازارگان را بخت
کی آنجا دگر هوشمندان روند
نکودار بازارگان و رسول
بزرگان مسافر به جان پرورند
تبه گردد آن مملکت عنقریب
زیگانه پرهیز کردن نکوست

۱- سعدی، بوستان، به کوشش نورالله ایرانپورست، ج ۲، تهران، ۱۳۵۶، صص ۱۴-۱۵.

۲- همان کتاب، ص ۲۳.

۳- همان کتاب، ص ۲۵-۲۶.

۴- همان کتاب، ص ۲۷-۲۸.

اگر خون به فتوا بریزی رواست
 الا تاننداری ز کشتش باک
 بدیشان بیخشای و راحت رسان
 چه تاوان زن و طفل بیچاره را
 و لیکن در اقلیم دشمن مران
 رسد کشور بی گنه را گزند
 که ممکن بود بی گنه در میان
 به مالش خیانت بود دستبرد
 به هم باز گویند خویش و تبار
 متاعی کز او ماند ظالم ببرد^۱
 وز آه دل دردمندش حذر
 چو مال از توانگر ستاند گداست
 که فرماندهی داشت بر کشوری
 شب از بین او خواب مردم حرام
 به شب دست پاکان از او بردعا
 بگو این جوان را بترس از خدای
 که هر کس نه در خورد پیغام اوست
 منه باوی ای خواجه حق در میان
 که ضایع شود تخم در شوره بوم
 برنجد به جان و برنجاندت^۲

نه بی حکم شرع آب خوردن رواست
 که را شرع فتوا دهد بر هلاک
 و گر دارد اندر تبارش کسان
 گنه بود مرد ستمکاره را
 نت زورمند است و لشکر گران
 که وی در حصاری گریزد بلند
 نظر کن در احوال زندانیان
 چو بازار گان در دیارت بمرد
 کزان پس که بروی بگریند زار
 که مسکین در اقلیم غربت بمرد
 بیندیش از آن طفلک بی پدر
 بر آفاق گر سرب به سر پادشاست
 حکایت کنند از جفا گستری
 در ایام او روز مردم چو شام
 همه روز نیکان از او در بلا
 که ای پیر دانای فرخنده رای
 بگفتا دریغ آیدم نام دوست
 کسی را که بینی ز حق بر کران
 دریغ است با سفله گفتن علوم
 چو در وی نگیرد عدو داندت

در آثار شیخ فراوان است دقایقی که بازتاب تمناهای مردمی است که از کج رفتاریهای سلطه گران در رنجند و بدهاتاً نقل عشری از اعشار نیز در این مقام ممکن نیست. و اینک غزلی از خواجه بلند مرتبه شیراز که مانند همه غزلیات دلنشین و زیبا و جاودانی او، جامع است و خود کتابی را به تفصیل طلب دارد:

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست
 بین که جام زجانی چه طرفه اش بشکست
 چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

شکفته شد گل خمی و گشت بلبل مست
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
 بیار باده که در بارگاه استغنا

۱- همان کتاب، ص ۴۴-۴۵ (کلیه اشعار مزبور خطاب به ابوبکر سعد بوده است).

۲- همان کتاب، صص ۹۵-۹۶.

درین ریاط دو در چون ضرورت است رحیل
مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
زبان کلک تو حافظ چو شکر آن گوید

رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
به باد رفت و ازو خواجه هیچ ظرف نیست
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
که گفته سخت می برند دست به دست^۱

با اینکه سراسر کتاب حکمت آفرین استاد توس آکنده از اشاراتی است که بر پادشاهان ستمگر رفته است، در اینجا نمونه‌ای از تأملات وی درباره تباه شدن روزگار جمشید ذکر می شود:

از آن پس برآمد از ایران خروش
سیه گشت رخشنده روز سپید
بر او تیره شد فرّه ایزدی
پدید آمد از هر سوی خسروی
یکایک از ایران برآمد سپاه
شنودند کانبجا یکی مهترست
سواران ایران همه شاه جوی
چو جمشید را بخت شد کند رو
برفت و بدو داد تخت و کلاه
نهان گشت و گیتی براو شد سیاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید
صدم سال روزی به دریای چین
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
به اژه مر او را به دو نیم کرد
نهان بود چند از دم ازدها
شد آن تخت شاهی و آن دستگاه
از او بیش بر تخت شاهی که بود؟
گذشته بر او سالیان هفتصد

پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
گسستند پیوند از جسم شید
به کژی گرایید و نابخردی
یکی نامداری زهر پهلوی
سوی تازیان برگرفتند راه
پر از هول شاه ازدها پیکرست
نهادند یکسر به ضحاک روی ...
به تنک آوریدش جهاندار نو
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
سپرده به ضحاک تخت و کلاه
ز چشم همه مردمان ناپدید
پدید آمد آن شاه ناپاک دین
یکایک ندادش زمانی درنگ
جهان را ازو پاک و بی بیم کرد
به فرجام هم زو نیامد رها
زمانه ربودش چو بیجاده کاه
از آن رنج بردن چه آمدش سود؟
پدید آوریدش بسی نیک و بد

که گیتی نخواهد گشادنت راز
جز آواز نرمت نیاید به گوش
که خواهد نمودند به من مهرچهر
همه راز دل بر گشادی بدوی
به دلت اندر از درد خون آورد
خدایا مرا زود برهان ز رنج^۱

چه باید همی زندگانی دراز
همه پروراندت با شهد و نوش
یکایک چو گویی که گسترده مهر
همه شاه باشی و شادی بدوی
یکی نغز بازی برون آورد
دلم سیر شد زین سرای سپنج

سخنی نیز از میر شاعران غزنه، حکیم سنایی در مذمت اهل قدرت می‌آید که تأثر او را از نا اهلانی که بر مسند عزت تکیه می‌زنند، می‌نمایاند:

ور کسی هست بدین متهم است
وقت گرم^۲ است نه وقت کرم است
هر کرا در ره حکمت قدم است
خونش از بیم چو شاخ بقم است
هر کجا سیم در آن سیم سم است
پای آن کس به حقیقت قلم است
هر کجا بوی تف و نام غم است
در هوا شیر علم بی الم است
آن نه از فربهی آن از ورم است
همه را عشق دوام و درم است
رخ به سیمین بر و سیمین صنم است
دل به زور و زر و خیل و حشم است
بهرنان پشت دل و دین به خم است
قوت از اسب و سلاح و خدم است
که فلان جای فلان محتشم است
همچو دندانۀ شانه به هم است
که بگویند فلان محترم است^۳

مرد هشیار در این عهد کم است
زیرکان راز در عالم و شاه
هست پنهان ز سفیهان چو قدم
و انکه را هست ز حکمت رقمی
هر کجا جاه در آن جاه چه است
دست آن کز قلم ظلم تهی است
رسته نزد همه کس خسته گیاه
همه شیران زمین در آلمند
هر که را بینی بر باد از کبر
از یکی در نگری تا به هزار
پادشاه را ز پی شهوت و آرز
امرا را ز پی ظلم و فساد
سگ پرستان را چون دُم سگان
غازیان را ز پی غارت و سهم
سعی ساعی به سوی سلطان آن
قد هر موی شکاف از پی ظلم
مرد ظالم شده خرسند به دین

۱- شاهنامه چاپ بروخیم، ج ۱، ص ۳۳-۳۴.

۲- گرم: اندوه و گرفتگی دل باشد و به معنی زخم و جراحت هم آمده است: برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، ج ۳، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲، ص ۱۶۲۵.

۳- ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، دیوان، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱، صص ۸۱۸۳.

نمونه‌های مزبور به حقیقت اندکی از بسیاری و ذره‌ای در برابر خرواری از آثار ادبی فارسی است که نامداران سخن بدان پرداخته‌اند، و اگر در نظر آوریم که شعر در ایران هنر ملی است - و شاید هم از مهمترین و بزرگترین و شریف‌ترین هنرهای ملت است - و استقبال عمومی از آن به گونه‌ای است که ادبیات منظوم ایران را نه تنها در ردیف بلندترین مراتب نوع، که بل در بالاترین درجات جهانی آن قرار داده است. معلول می‌شود که خصوصیات و تمایلات و اندیشه‌های مردمی تا چه پایه در شعر تجلی پیدا کرده است. شاید هیچ زمینه‌ای از فکرت آدمی نباشد که در دست هنرمند شاعران این ملک به معرض بررسی و نمایش در نیامده باشد و هیچ نکته بدیعی، خاصه در مهام اخلاقی و وجدانیات بشری، شناخته نشده باشد که سخنوران نامی بدان پرداخته باشند در همان حال، پسندیده‌ترین کلمات در آنجا خانه کرده است که اندازی بر حاکمان ظالم رود و هشیاری بر مردمان غافل به شمار آید.

راز جاودانگی سخنان حافظ انقلابی بی‌شبهه در همین پابندی او به اصول اساسی فرهنگ ایرانی است. او، همانند دیگر بزرگان ادب فارسی، جامعه خود را می‌شناسد، دردهای آشکار و پنهان آن را تشخیص می‌دهد، مردم زورگو و متجاوز و طاغی را، در هر لباس که هستند، رسوا می‌کند و در قالب سخنانی که هم از معنی لطیف آکنده است و صورت زیبا دارد و هم موزون و دلفریب و گوشنواز است، قشنگ‌ترین و مطلوب‌ترین ابهامات و ابهامها را می‌آفریند. حملات مکرر او به اهل قدرت و پوشندگان جامه‌های زرق و ریا، مبارزه‌ای حمایت شده از سوی جامعه معقول و متین و در قالب صحیح قرار گرفته را نمایش می‌دهد که بر ذات حوائج خویش آگاهی دارد و معیارهای سنجیده معتبر مؤیدی را برای ارزیابی نیک از بد و صحیح از سقیم شناخته و تجربه کرده است. دوران حیات او، که وارث ادوار دردمندی دو صد ساله تاریخ ایرانیان در زیر فشار حکام جور و جبر مغولی و تیموری است، نیاز به عکس‌العملی قوی برای ماندن داشت، و این همان است که عصیانگرانه در غزلیات بی‌بدیل خواجه بلندمرتبه شیراز منعکس شده است و روح زمان و زمانه او را در خویش نگاه می‌دارد:

بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
 و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد
 زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد
 عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 غره مشو که گریه عابد نماز کرد
 ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد^۱

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بازی دهر بشکندش بینضه در کلاه
 ساقی بیا که شاهد رعناي صوفیان
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 صنعت مکن که هر که محبت نه پاک ساخت
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 ای کبک خوشخرام کجا می روی بایست
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

باری، زمینه اعتراض و مبارزه در همه ادوار زندگانی ملت وجود داشته است. گویندگان پرتوانی که بار مردمی داشته‌اند و خدمات و کارهای عمومی بر عهده گرفته‌اند، زبان حال ابنای عصر بوده‌اند و به بهترین صورتی درد و رنج و نارضایی جامعه را ظاهر کرده‌اند. ارائه نمونه کار آنها با توجه به کثرت تعدادشان، سخت دشوار است و ناگزیر به ذکر مثالی از ادیب الممالک فراهانی، شاعر بلندمرتبه سده چهاردهم هجری قمری، اکتفا می‌ورزیم. آنجا که پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی خطاب به محمد علی شاه قاجار می‌گوید:

بر شاه محمد علی از عدل پیام است
 کامروز به زیر تو روان گشته و رام است
 چون طشت تو بشکسته و افتاده زبام است
 هر چند که نت ننگ و نه ناموس و نه نام است
 جان در هیجان است و گه کشف لثام است^۲
 اینجا گنه و جرم تو بر گردن مام است
 بر مایه بیداد و ستم هیچ دوام است
 شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است
 دستور که وشه که و شهزاده کدام است

امروز که حق را پی مشروطه قیام است
 کای شه به زمینت زند این توسن دولت
 این طبل زدن زیر گلیمت نکند سود
 نام تو بیالوده تواریخ شهان را
 تا کی به دهان قفل خموشی زده باشم
 والا پدرت داد همی کرد و تو بیداد
 جایی که نماند اثر از داد مپندار
 کار تو تمام است و ندانی که از آن روز
 هشدار که صیاد قضا می‌نشناسد
 آن باده که در جام کسان ریختی ای شاه

۱- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح خاتلری، ج ۱، ص ۲۷۴.

۲- دهن بند. لثام: جمع لثم؛ فرومایگان، ناکسان.

ساقیت بر افشانده سرانجام به جام است
دور فلکت ریخته نا کام به کام است
زودا که بر افروخته ات درب خیام است
روز عقلا از ستم و جور تو تار است
وز خون شهیدانت در جام مدام است
در کشتن و بر دار زدن حکم تو عام است
سرهنگ تو پندار کاین شرط نظام است
شمشیر خدا را رگ جان تو نیام است
شاهی به ختام آمد و دولت به ختام است
چون کبک به پرواز و چو آهو به خرام است
وز خاک تو تا خاک مذلت دوسه گام است
افکار تو پندار صداع است و ز کام است
این پادشاهی نیست که مرگ است و جذام است
بیدار و نگهبان سرا بر سر بام است
این دشت همه گور صدور است و عظام است
آمیخته با مغز جگر گوشه سام است
تو همچو یزیدستی و این شهر چوشام است^۱

وان زهر که در کام جهان کرده‌ای از قهر
وان شعله که از توپ تو افتاده به مجلس
روز عقلا از ستم و جور تو تار است
از مال فقیرانت در گنج زر و سیم
در جامگی و راتبه فرمان تو مخصوص
سرباز تو در شهر به غارت شده مشغول
اندر پی زخمی که زدی بر دل ابرار
هی‌هی جلی قم‌قم و قم‌قم که از این فتح
هشیار شو ای شاه که آوازه زین فتح
از تخت تو تا تخته تابوت دو انگشت
اطوار تو آثار جنون است و سفاه است
ای تاجوری نیست که درد است و دریغ است
وی دزد که از این خانه به در شو که خداوند
این خاک پر از خون ملوک است و سلاطین
دستی که به هر دستی از آن خون سیاوش
ما بر مثل آل محمد شده مقهور

نکته دیگری که در صفحات دواوین فارسی به چشم می‌خورد، و خود به نوعی دیگر بازتاب نظرهای اجتماعی است، طنزگویی و لطیفه سرایی و حکایت سازی در باب ارباب قدرت است. این جمله به صورتهای مختلف در ادوار گوناگون وجود داشته و ظرایف ظرفا هم در طی قرون باقی مانده و دست به دست گردیده است. بدین نحو، عقلای قوم، به صورتی آگاهانه، نقاط ضعف رجال و بزرگان و قدرتمندان روزگار را جستجو می‌کرده‌اند و بر هر کدام از آنها قصه‌ای بار نموده و با شیرین زبانی در میان توده رایج می‌ساخته‌اند. این راه از جدی شدن و صلابت پذیرفتن قبایح زندگی ستمگران و کج فهمان جلوگیری می‌نموده و دست کم پایه موجودیت و ثبات آنان را سست می‌گردانیده است. مطایبات

۱- به نقل از دکتر مهدی حمیدی، دریای گوهر (شامل گزیده اشعار شعرا و گویندگان معاصر)، ج ۳، چ ۳، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹، صص ۲۵-۲۹.

کثیری که در باب سلاطین مطرح است و اشارات ملیحی که در سخنان صاحبان ذوق مندرج، بر بساطت روح ایرانی و اشعار نکته سنجانه وی بر امور دلال دارد و خود از رنج درون مردم می‌کاهد و تحمل سختی‌های همه جاگیر و جانشوز را آسانتر می‌سازد.

از مهمترین کسانی که پس از عصر فلاکت و نکبت استیلای مغولان بدین شیوه روی آورده‌اند، نظام الدین عید الله زاکانی است که از فحول دانایان و کاردانان روزگار خود بود (وفات در حدود ۷۷۲ ه. ق). و به اعتباری، مقام صدارت و وزارت نیز داشت.^۱ وی ستیزه خود با حکام جور را در همه قوالب سخن آشکارا نشان داده و به خصوص در رساله «اخلاق الاشراف» با طنزی ظریف و زیبا، ستمگری و جهل و خبث شمشیر به دستان را بر ملا نموده است. نمونه‌ای از نقد گزنده او از باب چهارم این رساله در زیر نقل می‌شود:

اکابر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه می‌شمرده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده. معتقد ایشان آن بوده که بالعدل قامت السموات والارض خود را مأموران الله یا مبر بالعدل و احسان بداشتندی، بنابر این سلاطین و امرا و اکابر و وزرا دایم همت بر اشاعت عدالت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آن را سبب دولت و نیکنامی شناختندی و این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که عوام نیز در معاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودنی و گفتندی: بیت

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل

اما مذهب اصحابنا [مذهب مختار] آن که سیرت اسوه سیر است و عدالت مستلزم خلل بسیار، و آن را به دلائل واضح روشن گردانیده‌اند و می‌گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدایی بر سیاست است، تا از کسی نترسند فرمان آن کس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود. آن کس که حاشا عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زیر دستان اظهار عربده و غضب نکند مردم از او ترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند، فرزندان و غلامان سخن پدران و مخدومان نشوند، مصالح بلاد و عباد تلاشی گردد و از بهر این معنی گفته‌اند: مصراع

پادشاهان از بی یک مصلحت صد خون کنند

می‌فرمایند: «العدالة تورث الفلاسه». خود کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزهکار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور، چون به زمان کسرا نوشیروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبد ایشان بود به یکباره بمزد و اثرشان از روی زمین محو شد ... بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بی‌گناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد و دستور داری نفرمود، دولت او عروج نکرد و در دو جهان سرافراز شد. چنگیزخان که امروز به کوری اعدا در

۱- ر. ک: مقدمه عباس اقبال آشتیانی بر کلیات عید زاکانی، تهران، انتشارات مجله ارمنان، بی تا، صص ۷-۶.

درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای دریاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت. در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند، فرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی باز پرسید، چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلوم‌اند، به جزیه از ایشان قانع شد. مخشان را به حریمهای خود فرستاد، قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجبان و واعظان و محرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمت خدای به زیان می‌برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نمود سال پادشاهی در خندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزیید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او خیره در سر نیت ابوسعید رفت، آری، بیت:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کندکش نیاید به کار

رحمت بر این بزرگان صاحب‌توفیق باد که خلق را از ظلم ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.^۱ طعن بزرگان گذشته، سخن گفتن درباره حوادث و وقایعی که گویی در سرزمینی نامشخص و با مردمی نامعین و بی‌هویت انجام پذیرفته است، تدارک تمثیلات بی‌شمار و ضروب امثالی که رفتار ناموجه زورمندان را تقبیح می‌کند، اشارات و کنایاتی که دلالت بر واقعیت‌های تلخ اجتماعی دارد، بر سر زبان انداختن شوخیها و مزاحهایی که آلودگی و ضعف و زبونی روحی و اخلاقی شمشیر بدستان را به سخره می‌گیرد، رواج داستان‌هایی که زندگی حیوانات را رقم زند،^۲ و در حقیقت نظر به حال مردم روزگار دارد. اسطوره سازی‌ها و باستان‌گراییهایی که قهرمانان افسانه‌ای کهن را به میان مردم می‌کشاند و بدانان زندگی با نام و نشان و اعتبار و شرف کهن را به میان مردم می‌کشاند و فی الحقیقه، تلاش منضبط و سازمان یافته ذهنی مردم را برای نادیده گرفتن حاکمان جور و امیدواری به ظهور عناصر مردمی و خودی صراحت می‌دهد، تقویت مبانی شخصیتی عقلاء المجانین و تمثیل روایات به نام آنان و بسیاری شیوه‌های پسندیده و اصولی دیگر، از طرق تلاش‌های فرهنگی است که ایرانیان برای مبارزه با ستمکاران و بلهای فرمانروا در پیش می‌گرفتند و بدان وسیله فشارهای خرد کننده و درهم ریزنده

ناشی از اختناقهای مدهش را از سر می گذرانیدند.

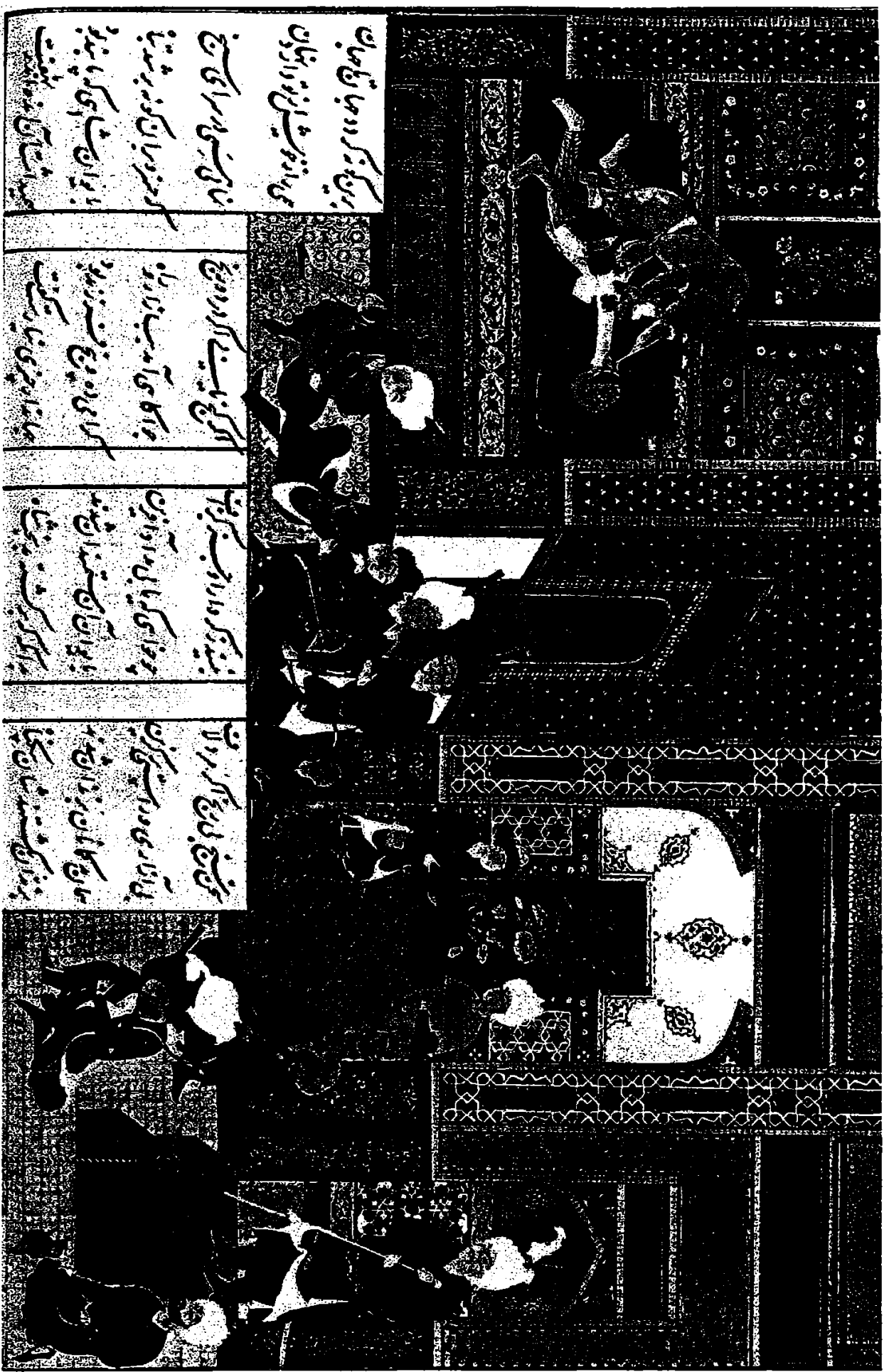
اینکه در فرهنگ ایرانی، آداب و سنن و شعایر بی شماری (اعم از ملی و مذهبی) جا باز کرده و تقریباً در همه منافذ فکری ملت رخنه و خانه نموده است، نشانه دیگری از استقلال خواهی مردم و جدایی طلبی آنان از راه و رسمهای حکومت های بیدادگر است. آنچه مسلم است این است که تجربه های طولانی به توده ها آموخته است که برای بقای موجودیت خود ناچارند که سبک و سلوک مشخص داشته باشند و هواداری از امور و اشخاصی کنند که به آمد و رفت ماجراجویان سبک مغز و جاه طلب و پر مدعا مربوط نباشد؛ حال اگر حکومت هایی نیز بوده اند که صلاح و صرفه خود را در کوتاه مدت، هماهنگی با منویات توده ها دیده اند، برخورد آنها سزااست، و گرنه اکثریت به ظاهر خاموش طریق خود می سپرده اند و عرض خود نیز نگاه می داشته اند.

کوشش حکومتها و به عبارت دیگر گروه های سیاسی خاصی که برای حفظ منافع مشترک به گرد هم جمع می آمدند و بقای خود را در فنای عناصر قدرت طلب غیر جستجو می کردند، بر این بود که مردم ایران را علی الدوام در چنان شرایط بحرانی و مختنقی نگاه دارند که هیچگاه از پرداختن به نیازهای اولیه زندگی منفک نشوند و لامحاله در اندیشه تشخیص ظالم از عادل و بدکار از نیکوکار برنایند؛ به اضافه، ظرفیت های سیاسی - نظامی خود را برای جانشینی ارباب سلطه ناچیز بینگارند و با تحمیق دائمی تبلیغاتی زورمندان، رابطه اجتماعی چوپان و گله را در میان خود و آنان حفظ کنند؛ ولی این نیز بدون شبهه تلاشی بی حاصل بود، چرا که مردم ایران قرنهای دراز سابقه سیاسی و دنیاداری داشتند و همان آگاهیها، که در متن فرهنگ سیاسی جامعه جایگیر بود، بدانان آموخته بود که صالح کیست و طالح کدام است، و وقتی که حکام متاع خویش می نمودند آنان را که سزاوارتر بودند در نظر می آوردند.

اصل دیگری که بی گمان در روان شناسی اجتماعی ایرانی مورد اعتناست، تلاش برای رجعت به ادوار خوب گذشته است، که به صورتی آرمانخواهانه در اذهان جایگیر شده است و در حالی که بدیها و نقایص و مشکلات روزگاران قدیم را به یک سو نهاده و

تنها محاسن و نیکویی‌های تصویری خود را زنده نگاه می‌دارد، می‌کوشد تا هر پدیده تازه‌ای را با معیارهای آرمانی و ذهنی قدیم بسنجد و در نهایت جایگاه ثابت و مطمئنی به امور دهد. بدیهی است که وقتی یک بار کسی به مدارجی از اعتلا رسیده باشد و چنان به نظر رسد که آن مراتب ذاتی او شده است، به اشکال می‌توان وی را از اصول دوباره بدانها منع کرد و کشش دائمی چنین فردی، همواره بدان صوب است که جایگاه نخستین را بازیابد. این است که خمیر مایه اصلی مبارزات مردم ایران با حکومت‌هایی که عمدتاً جز دسته‌های کوچک و متشکل نظامی نبوده‌اند و اهداف کوچک خود خواهانه و ترکتازانه‌ای را در این گوشه و آن گوشه کشور دنبال و جستجو می‌کرده‌اند، همیشه در متن فرهنگ اصیل ایرانی وجود داشته است و اگر نه در قالب زور و شمشیر، که در جامه چکامه و تدبیر، ظاهر می‌شد، این فرهنگ با اتکا بر عناصر زنده سازنده خود، جامعه را همچنان در حالت ستیز و آمادگی دائمی نگاه می‌داشت تا هشیارانه از موجودیت تاریخی خود دفاع کند. می‌توان گفت فضای سیاسی ایران مستمراً آماده شورش و عصیان بود و هر پدیده متخالف با کل نظام و هستی فرهنگی خود را زیرکانه و آگاهانه طرد و دور می‌کرد. سیاستهای حاکم، شاید به طور عمده از این امر غافل بودند و همان که جمعی را برای اطفای نایره شرارتهای بی حساب خویش اجیر و مطیع می‌دیدند، باطل در این خیال سیر می‌کردند که زمام کارها را در دست گرفته‌اند، ولی بازتاب دریافتهای ناصواب را وقتی می‌فهمیدند که منگنه اختناق، به دلیل معینی چون سر بلند کردن مدعی خاص، پیدا شدن دشمن خارجی، کهولت مزاج خان حاکم و ضعف عارض از بیماریها و هر حادثه مشابه دیگر، اندکی سست شده باشد؛ آن گاه بازتاب اجتماعی روان سیاسی ملت نمودار می‌شد و بی دریغ به برکندن ریشه درخت فساد و جور کمک می‌کرد.

نوع دیگری از مبارزه‌های ملی که در تشکلهای گروهی انسجام پیدا می‌کرد، ایستادگی‌های اخلاقی و تشکیلاتی فتیان، جوانمردان و عیاران بود که در فصل بعد بدان می‌پردازیم.



برین که در در جهان صفت
می نماند خوشی از نو و از پنهان

نمی بینی هر سرای سخن
که جز در میان کنه بر شتاب
با تو ان شای می که با بند
میدانست ای که نه از پنهان

اگر چو بمانی که اگر در دین
به کار می آید سب زار و دین
که ای ده می رخ زنده زنده
به کار می آید سب زار و دین

ببیند که در دار و در سب زار
به خدای می که با لی و از دین
با تو ان شای که شتاب
به کار می آید سب زار و دین

موشخ بلای که اگر در دین
به کار می آید سب زار و دین
با تو ان شای که شتاب
به کار می آید سب زار و دین

فصل دوم

تلاش‌های سازمان یافته اجتماعی

الف - عیاران

شیوه‌ای، از مبارزه‌های مردمی ایرانیان را تشکیل مجامع جوانمردی و عیاری می‌توان شمرد، مردمی که به صور مختلف مطوّفه، جوانمردان، فتیان، آزادگان و نظایر آنها که گاه دسته‌هایی به وجود می‌آوردند و در فرصتهای مقتضی به اخلال در امور دولتهای جائز می‌پرداختند. این گروهها بیش از همه نمایندگان اصناف شهری و محترفه‌اند و روح پیشه‌وری و تعاون برخاسته از فضای مدنی بر فعالیت‌هایشان حاکم است. مهمترین اختصاصات آنان را چنین می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- فرهنگ مردمی دارند و غالباً از میان محرومترین قشرهای اجتماعی بر می‌خیزند.
- ۲- تلاش‌هایشان خود جوش است و از شوائب تحریک خارجی مبرا است.
- ۳- رشد و پایداری تشکیلاتی آنان در دوره‌های بحرانی زندگی اجتماعی است و به گونه نوعی عکس‌العمل در برابر نابسامانیها و آشفتگی‌های سیاسی - اجتماعی روز جلوه می‌کند.
- ۴- بر زمینه‌های اخلاقی تکیه دارند و مبارزات آنان عمدتاً بر مدار دفع یی‌داد و رفع یی‌داد گری است.

۵- هسته‌های مقاومت بر حول وجود یک فرد قهرمان و مبارز و نترس شکل می‌گیرد و اهداف محلی و منطقه‌ای را تعقیب می‌کند؛ بدین طریق شورای به هم می‌رسانند که برخی مصلحت‌اندیشیها در آن صورت می‌پذیرد.

۶- رسم و راهها منطبق بر آیین فتوت و جوانمردی است که از دیرباز در جامعه ایران

وجود داشته و ممدوح طبقات فقیر و تهیدست بوده است. به همین سبب، کوشش‌های جوانمردان بر آن متوجه است که تا اسوه حسنه برجسته‌ای از میان رهبران مذهبی و ملی داشته باشند و با انتصاب خود به چنان مقامی رفتار و گفتار و اندیشه وی را ملاک عمل و ارادت و اقدام قرار دهند. به عبارت دیگر فضیلت مآبند و از میان داستانها و اساطیر قهرمانی ملی و مذهبی رهبران آرمانی خود را برمی‌گزینند.

۷- مورد حمایت قاطبه زحمت‌کشان و فقیران و ستم‌کشیدگان جامعه خود هستند.

۸- فعالیت‌های آنان جنبه‌های عملی آشکار و پنهان دارد. گاه قیامی را به صورت دسته جمعی صورت می‌دهند و زمانی نیز به شیوه فردی دست می‌زنند.

۹- در میان آنان نه ضوابط شرطگی وجود دارد و نه مقررات حکومتی، اما سوگند و پیمان پیوستگی‌ها را محکم می‌کند و روابط دوستانه را برقرار نگاه می‌دارد.

۱۰- عرصه عمل آنان نامحدود است و در امور کوچک و بزرگ نیز مداخله می‌کنند. یک بار ممکن است که اسبان حاکمی را از ایلخی رم دهند و از این طریق به دارایی او زیان رسانند، گاه محتمل است که سر سرکشی را از تن جدا کنند و عبرت دیگران سازند، زمانی شاید به قافله‌ای متمکن، که در پناه حکومت است، حمله برند و مال و متاع آن را به غارت گیرند و خرج مستمندان کنند، روزی نیز پیش می‌آید که سلاح در پوشند و رویاروی با دشمن ملک و ملت به ستیز پردازند؛ نمونه‌هایی از مبارزات یعقوب لیث با عمال خلیفه عباسی و نیز نهضت سرداران در برابر حاکمان مغول از این دست است، که هر کدام توانستند یک چند فضای سکوت آمیخته به ترس و دهشت و وحشت را بشکنند و به همت یاران صمیمی، مدتی زمام حکومت را به دست گیرند. بی‌پناهی مردم در برابر قدرتهای قومی ظالم، که به خصوص فسق آشکارا دارند و چنین می‌پندارند که دیگران باید بکارند و آنها درو کنند، زمینه ایجاد و رشد و تظاهر دسته‌های عیاری را فراهم می‌گرداند و مردم مستعد را به تلاش جدی برای واژگونی اوضاع وا می‌دارد. کسانی که به این کار دست می‌زنند، حداقل از برخی شرایط ذیل برخوردارند:

- اخلاقی بودن و به آیینی الهی اعتقاد داشتن و به خصوص محرّمات مذهبی در باب

- حلال و حرام و مکروه و مستحب و واجب را رعایت کردن.
- عدالت طلبی و حق دوستی و فضیلت شعاری بر مبنای مثل اعلایی که در ذهنیت عام جا دارد.
- مشورت با جمع و تصمیم گیری جمعی و فی الحقیقه عمل در چارچوب قراردادهای اجتماعی.
- اعتقاد به مروّت و جوانمردی به عنوان یک اصل اساسی زندگی.
- ایستادگی در برابر زور و لو با سرقت و غارت و مخصوصاً با جنگ و ستیز و شمشیرزنی.
- دارا بودن روح و روحیه اجتماعی و آمادگی همکاری با عناصر متجانس.
- فداکار بودن و از مرگ نهراسیدن، بدان گونه که خطر کنند و دل به دریا سپرند و به نتایج آنی نیندیشند.
- سرکش باشند و دچار یأس و زبونی نشوند و از اندیشه بلند و مقصد ارجمند دست برندارند.
- قهرمانانه زیند و خود به قهرمانان معتقد باشند و به همین گونه الگوئی اصیل از تصویر رهبری کامل را در خاطر نگاه دارند.
- منافع دیگران را بر خود مقدم دارند.
- به مساوات و برابری اجتماعی نظر کنند و به خصوص در تقسیم ثروتها و برخورد ظالمانه کار و سرمایه جانب ناداران را بگیرند.
- برادری را در میان خود، به صورت یک اصل، مقدس و محترم شمارند.
- توان تغییر در شرایط مختلف اجتماعی و سیاسی را داشته باشند، عنداللزوم حرفه‌های مختلفی را که دارند محترم شمارند و در عرصه‌های متفاوت به کار گیرند.
- چون اساس کار و تلاش و واسطه قیام و مقاومت آنان بر فرهنگ شهری و خاصه نظامات صنفی متکی است و بدین ملاحظه می‌توان در برابر ستمگران زورمند، آنان را مدنی طبعان خردورز و سنت گرا به حساب آورد.

بدین سان، در جوامع ایرانی قبل و بعد از اسلام، همیشه گروه‌های آرمانخواهی در شهرهای کوچک و بزرگ وجود می‌یافتند که براساس پیوستگی‌های صنفی و عقیدتی و همزبانی و همدردی و ضرورت‌های مردمی دفاع از خود و ناموس و شرف مردم بی‌دست و پا، تشکیلاتی به وجود می‌آوردند و ناگزیر تعالیم و آدابی را نصب العین می‌ساختند، و باز به ترتیب‌های جسمی و روحی معینی روی می‌کردند تا آنان را، برای مسئولیت‌هایی که عموماً یک‌جانبه بوده و حقوقی بر کسی متصور نمی‌شده است، آماده نگاه دارند.

آنچه در عرف جوانمردی «مروت» خوانده می‌شود، معنی وسیعی پیدا می‌کند که از یک سو حصول به مقصدهای عالی مردمی را در برمی‌گیرد و از جانب دیگر فداکاری در حدّ جانبازی و ایثار نفس را شامل می‌شود. عیاران چه بسا که برای تشخیص و تشخیص خود ناگزیر می‌شدند که لباسهایی معین بر تن کنند، سر و روی را به آیینی خاص آراسته دارند، در مجامعی شناسا جمع شوند و به اطواری ویژه با اخوان صفا و خلّان وفا تماس گیرند، از ذکر کلماتی در سخن پرهیز کنند و بالعکس عباراتی ممدوح و مستحسن را بر زبان آورند. تمرین‌هایی که برای آماده سازی فرد و رشد او برای قبول مسئولیتها و در واقع به منظور «اجتماعی سازی» عناصر تازه کار به کار گرفته می‌شد، سخت بود و طالب باید مراحل متعددی را چونان اهل طریق می‌پیمود، و از آنجا که ابتدا می‌کرد تا به سر حدّی که غایت القصوای رشد و تعالی بود، امتحاناتی را می‌گذرانید، هم مگر شایسته وصول به بارگاه بلند فیان می‌شد.

در فضای عقیدتی - مذهبی جامعه ایرانی، هر جنبشی رنگ دینی داشت و به طور قطع می‌بایست از تأثیرات مذهبی برخوردار بماند و با مضامین اعتقادی اکثریت مردم هماهنگی یابد تا بتواند جایی در دلها باز کند و کسب مشروعیت علنی نماید. از طرف دیگر هم اینان خود را نماینده مردم و خواست‌های بحق آنان در برابر متعدیان و زورگویان متکی به حکومت و دولت می‌دانستند و برای ادای وظیفه ای چنین شکوهمند ناگزیر بودند که بر صراط تعالیم دینی مستقیم باشند و با تمرین‌های مکرر بر نفس و هواهای جسمانی مسلط شوند و پاکیزه خویی و نیک طینتی ظاهر سازند. حرکتی که

پشتوانه مردمی نداشت ناگزیر متوسل به راههای دیگری چون اتکا بر قوم و قبیله و مال و اسلحه می‌شد و در واقع خود را به همان عرصه خطرناکی می‌کشانید که شأن و احترام عمومی را از دست بدهد و به صورت مظهري از نمادهای رسمی عصر درآید؛ ولی اینان بیش از هر چیز زاده فرهنگ مردمی و برخاسته از متن نیازهای محتوم اجتماعی بودند. بی‌پناهی هموطنانشان در برابر قدرتهای مستبد و بی‌رحم و تکرار دردها و آلامی که قبل ظلم و شقاوت و قساوت برمی‌خاست، دل‌های حساس را به فغان در می‌آورد و منویاتشان را در عرصه وسیع فریادها و ناله‌ها به یکدیگر نزدیک می‌نمود.

از آنجا که امر ظلم در تاریخ ایران همواره بر استمرار بوده است، ناگزیر پیدایش این گونه نهادهای حمایتی و حفاظتی جامعه نیز به عنوان واکنشی ضروری، دائمی می‌شده و خود مردمی را به صرافت کار و فعالیت و چاره‌جویی وا می‌داشته که طبعاً از درجات بالای رشد عقلی و عملی و حرفه‌ای برخوردار بوده‌اند، و بر خلاف کارگران و کشاورزان و گله‌دارانی که در مراکز روستایی و عشیرتی علی‌الدوام و بی وقفه ناچار به تلاش معاش‌اند و فراغت در زندگی آنان متصور نیست، از برخی مجالهای مغتنم برخوردار شده‌اند. به همین دلیل، مشاهده می‌شود که فعالیت‌های عیاران غالباً در شهرها و آن هم شهرهای نسبتاً بزرگی که اصناف شهری مجال‌پاگیری و تأسیس تشکیلات حرفه‌ای داشته‌اند، نضج می‌گرفته و به مثابه کانون محوری حرکت، به مرور، بر قشرهای دیگر شهری و حتی روستایی تأثیر می‌نهاده است. خصیصه سرعت گردش اخبار، که در فرهنگ شفاهی ایرانی به مفهوم عام خود شناخته شده است و بیش از هر چیز نشان از تشنگی روحها برای درک و دریافت تغییرات جدید و طبعاً پیدا کردن راههای محافظتی خویش در برابر وقایع ناشناس دارد، به کمک آنها می‌آمد و نجواهایشان را به داخل خانواده‌ها و درون دل‌ها می‌برد. به همین گونه، اخبار شهرها و مناطق دیگر به هم می‌رسید و علاقه‌مندان، و در واقع همدردان را با عمق گرفتاریهای موجود در جامعه آشنا می‌ساخت. مناطق اساسی تجمع افراد برای خودسازی و پرورش تن و تهذیب نفس و کسب تعلیمات مفید با توجه به شرایط اختناق مدهش سیاسی کشور، علی‌القاعده می‌بایست در مراکزی

باشد که از نظر حکومت و عوامل آن نیز معروف باشد و مخالفتی را برنیا نگیزد. این است که ورزشگاهها، در مفهوم عام کلام، و خاصه زورخانه‌ها مناسبترین کانون‌های تجمع شناخته می‌شد و علاقه‌مندان به نیرو و راستی^۱ را در خود گرد می‌آورد.

توجه به نوع ساختمان، اجتماع مردم، ابزارهای کار و تعلیماتی که به افراد داده می‌شد و خاصه سلسله مراتبی که در نظام تربیتی آنان وجود داشت و نحوه ارتقای کسانی که به درجات بسیار بالا می‌رسیدند، نشان می‌دهد که همه و همه بر پایه اخلاق آرمان‌خواهانه مردم و رشد و گسترش توانایی‌های روحی و جسمی افراد و خاصه قبول مسئولیت‌های حمایتی از سوی برگزیدگان بود. پرورش فرد از مرحله بدوی تا به درجات کمال، با دیگر مضامین عالی فرهنگ ایرانی، که به نحوی ممتاز در مراحل سیر و سلوک عارفانه وجود دارد، هماهنگی می‌یافت و در واقع مکتبی عملی برای ارائه تصویر انسان آرمانی و مسئول محسوب می‌شد. آنگاه شناسایی جامعه و الگوهای عالی مردمی آن آغاز می‌گردید و همه دانستنیها در لباس شعر و تمثیل و همراه با حرکات فعال و بشاش و زندگی بخش معرفی و عرضه می‌شد و شخص نیز در هر مرحله که قرار داشت شناختی اصولی و عملی از پیرامونیان خود و جایگاههای اجتماعی و سلسله مراتب آنان به دست می‌آورد، و در وهله نهایی تکالیف و مسئولیت‌های منتظر را در اختیار می‌گرفت و به عرصه دائمی پیکار با استقامت و خستگی ناپذیر، پای می‌نهاد.

قیام یعقوب لیث صفاری در تاریخ عیاری ایران، نمونه روشنی از به پاخیزی صنف‌های شهری برای مبارزه با ستم حکومتی جائر است و داستانهای سمک عیار، هر قدر هم که مایه‌های ذهنی و داستانی داشته باشد، نماینده دیگری از خود جوشی مبارزه‌های مردمی برای ایستادگی در برابر بیدادگری و بدعهدی است. همچنین است حکایت نهضت سربداران که خاستگاهی سخت مردمی یافت و به مجادلاتی جدی دست زد و تا پنجاه سال عناصری متکی به حمایت توده‌ها را بر سر کار نگاه داشت؛ و باز شاید تلاشهای اولیه نادر قلی بیگ افشار ایبوردی و کریم خان زند را، در دوره‌های بی‌سامانی و پریشانی اقبال

۱- اشاره به سخن استاد توس است که تا همین اواخر بر سر در ورزشگاه‌های باستانی نوشته می‌شد: ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی زاید و کاستی

صفویان و تغلب روس و عثمانی بر کشور، بتوان در همین زمره شمرد. اضافه کنیم که در نهضت‌های عیاری نیز، همانند همه حوادث دیگر تاریخ، چه در مقیاس فردی و چه جمعی، مردم و مردان کاذب و بدلی نیز فراوان بوده‌اند و به تعبیر دیگر، توالی فاسده بسیاری داشته‌اند. ولی روی سخن ما با کسانی است که از نمونه‌های واقعی فتیان و جوانمردان بودند، آنان که زهاد اللیل و اسدالنهار شناخته می‌شدند، پاکدامنی و تقوا را شعار خود می‌ساختند، حق شناس و حق دوست و حق طلب بودند در برابر «غیر حق» با تمام توان می‌ایستادند و به جان مبارزه می‌کردند و ناموس مردمی را پاس می‌داشتند. در همان معنی که سه اصل اساسی سخا و وفا و صفا را عزیز و عملی شمارند.

ب - خانقاه‌ها و مجامع اهل طریق

نمود دیگری از ستیزهای مردمی ایرانیان با عناصر جور را در اقبال عمومی به تکریم از شخصیت‌های غیر حاکم می‌توان دید. خانقاه‌های دراویش، مزار پیران طریق، مساجد، بقاع متبرکه، مدارس عام، ساختمان‌های عمومی و مراکزی که از دایره توجه دولت و دستگاه حکومتی بیرون بود، همانند خود شخصیت‌هایی که دور از حریم دربارها برکناره می‌رفتند و مهر مردمی در دل می‌پروردند، مورد توجه قرار می‌گرفت و غالباً به عنوان معادل عالی و بل‌اعلایی از کاخ‌سازی و قصرنشینی و اوج‌گیری و عظمت جویی حکام و عاملان آنها به حساب می‌آمد. زیرکی و هوشمندی ملتی که در عرصه پیکار شمشیرش می‌شکند و در برابر سر نیزه نیروی تجاوز کار و زبان نفهم و بی‌اعتنا، پناهی جز خدا ندارد، در این است که به راههای دیگری برای نشان دادن عزت و حرمت و هویت خود دست می‌یازد.

محرز است که فرمانروایان ایرانی چنان سلطه‌ای بر جان و مال مردم احراز کرده بودند که کمتر کسی می‌توانست جز از طریق اطاعت از دربارها و درباریان، تمکینی گرد آورد و استطاعتی یابد. هر چه در ملک بود فقط آنگاه اعتبار و اجازه ماندن می‌یافت که مهر حاکم بر آن بخورد و از زیر نگاههای پرسوسه کنجکاوان رذل و فاسد و رشوه‌خوار به اصطلاح دولتمرد بگذرد. غالباً نیز باغ خوب و خانه زیبا و مفروش

گرانها و هر چیز ذیقیمتی که اعتباری انحصاری داشت، نذر دربار می‌شد و اگر هم به اکراه نمی‌دادند ستمگران به زور می‌ستاندند.

در این شرایط انسان اندیشمند ایرانی برای نشان دادن استقلال زندگی و نیز تفوق خاصیات خود بر حکومت‌های جائز و زودگذر ولی قاهر و پرشور و شر، به دنیایی روی می‌آورد که به یکباره از دسترس متجاوزان بیرون بود و ارزشهایی را عزیز و گرامی می‌شمرد که حتی بدترین خبیثان نیز از التزام ظاهری بدانها ناگزیر بودند و در همان حال پایگاه مردمی آنها ثابت بود و راه به ابدیت می‌برد.

وجود تعداد زیادی از مراکز مقدس مذهبی در ایران قدیم و زیارتگاه شمرده شدن آنها در فرهنگ جامعه^۱ و ماندگاری این ساختمانها در ادوار بعد از اسلام، نشانه‌ای است که مردم راه خویش را تشخیص می‌دادند و در آن قدم می‌نهادند. و اما در روزگاران اسلامی، تعداد این بناها افزایش یافته و استحکام ساختمانها و زیبایی نقوش و کارهای هنری درون و برون آنها به مراتب چشمگیرتر شده است. سخن تنها از مساجد جامع شاه و شیخ لطف الله و یا مدرسه چهارباغ اصفهان در برابر عالی‌قاپو و چهل ستون و کاخ هشت بهشت نیست که عظمت قدسی مالاکلام آثار مذهبی و ملی و مردمی را در برابر بهترین نمونه‌های معماری سلطنتی بر سر پا مانده بعد از اسلام نشان می‌دهد، بلکه از مساجد جامع متعدد شهرهای مهم ایران، بقاع و زوایای مقدس موجود در سرتاسر استانها و به خصوص بارگاه رفیع و شکوهمند و بی نظیر امام هشتم (ع) شیعیان در مشهد و اعتبار متبرک دیگری که موجود است و بابهای آنها بر خلاف در میرها و وزیرها و سلطانها^۲ همیشه به روی مردم مفتوح، تلاشی که نقش آفرینان مخلص و صمیم در برپایی این اعجوبه‌های زیبایی و شکوه ابدی به کار آورده‌اند، متضمن این معانی است:

۱- نماینده خواست عمومی است و به اراده فرد واحد و مشهوری وابسته نیست، هر چند که در برهه‌ای از زمان یک نفر خود را مظهر عملی آن بداند.

۱- برای نمونه، ر.ک: دکتر پاپلی یزدی، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، یاد شده.

۲- سعدی می‌فرماید:

بی وسیت مگرد پیرامن
این گریبانت گیرد آن دامن

در میر و وزیر و سلطان را
سگ و دربان چو یافتند غریب

- ۲- به بارگاه عز و کرامت حق که اصل ازلیت است منتهی است و از ساحت دست اندازی حکمرانان این جهانی دور است.
- ۳- به ابدیت مبانی اساسی اندیشه توجه دارد و از روزمرگی‌ها برکنار است.
- ۴- تجلی نعم الهی و شکوه انعام سرمدی را به ذهنها متبادر می‌کند.
- ۵- مقدس است و از حریم تجاوزها و دست درازیها مبرا است.
- ۶- بالاترین و والاترین و زیباترین بارقه‌های تلاش‌های مادی و معنوی فرزندان آدمی را منعکس می‌گرداند.
- ۷- محل امن و ملاذگرم و ملجأ نرم ملت است و در تلخ‌ترین روزان و تاریک‌ترین شبان پناه آورندگان را می‌پذیرد.
- ۸- دری است که با همه اعتلا به روی همه کس باز است و فقیر و غنی یا کوچک و بزرگ نمی‌شناسد.
- ۹- نیرومندترین قدرتهای زمینی و این جهانی در برابر آن به خضوع می‌افتند و بدان التجا می‌کنند. فی الحقیقه گاه بزرگترین سلاطین ایران هم به جارو کشی آستانهای مقدس پرداخته‌اند و حسب ظاهر یا باطن برترین مراتب سیاسی - قدرتی خود را با پایین ترین درجات خدمتی امکنه شریف برابر شمرده‌اند. این امر از یک جهت مشروعیت و قبول خاطری برای حکمرانان بزرگ، در دید مردمان عادی، فراهم می‌آورده و از طرف دیگر، زبونی و ضعف و درماندگی انسانی آنها را در منظر عام، مبرهن می‌ساخته است.
- ۱۰- در جامعه‌ای که قصرهای سلاطین بزرگ و سردمداران برجسته چنان ساخته می‌شد که هر سال به مرمت جدی نیاز داشت و اگر زمانی کوتاه از حریم توجه حاکمان به دور می‌ماند، به خرابه مبدل می‌گردید،^۱ این ساختمانها طولانی‌ترین عمرها را به خود

۱- دکتر پُلاک اتریشی، که در آغاز زندگی ناصرالدین شاه و برای تدریس در دارالفنون به وسیله مرحوم میرزاتقی خان امیر کبیر استخدام شده و درست در همان روزهای پایانی کار این مرد نامدار و مصلح کبیر به ایران شده بود، می‌نویسد که ساختمانهای درباری و درباریان قدر اول ایران که از انعام شاه برخوردارند، چنان سست و نامطمئن درست شده است که هر سال نیاز به تعمیرات اساسی دارد و هرگاه که کارداران فاسد حکومت کوتاه زمانی از مراقبت و حراست آنها دست برمی‌دارند، به خرابه ای بدل می‌شود، و او خود در منطقه عباس آباد تهران بر قصری مرکب رانده است که چهار پنج سال پیش از آن، به روزگار محمدشاه، محل زندگی و کانون توجه «پادشاه غازی» بوده است: سفرنامه، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۵.

اختصاص می‌دادند و نه تنها در ادوار مختلف و آمد و شده‌های مکرر سلسله‌ها از جلال و آراستگی و عزت و شوکت آن‌ها چیزی کسر نمی‌شد بلکه با اعتنا به همان تلاشهای مردمی و خواستهایی که جامعه، به صور مختلف آنها را منعکس و ظاهر می‌ساخت، هر کس به مرور زمان چیزی اضافه می‌نمود، یا هدیه‌ای تقدیم آستان می‌کرد و بر صلابت و استواری و دارایی و حشمتش می‌افزود.

۱۱- و اما خانقاها به بیانی دیگر، کانونهای حزبی دوران معاصر را نیز شبیه‌اند و با انتخاب اشخاص مناسب و دادن تعلیمات عملی بدانها، قدرتهای معنوی معتابیهی را به وجود می‌آوردند که در تاریخ ایران بعد از اسلام نقشهای مهمی را بر عهده گرفته‌اند.

بخش پنجم

خصوصیات فرهنگ و تمدن ایرانی

اگر فرهنگ را به مفهوم «مجموعه بافت‌های آموخته رفتاری، عقیدتی و ارزشی انسانی که عضو یک گروه اجتماعی است» بپنداریم، بدیهی است که تأثیر و تأثر دائمی فرد و جامعه و محیط زیست بر یکدیگر مبنای اساسی تحولات آن را تشکیل می‌دهد و در نهایت انسان بر مدار قواعد و مقرراتی حرکت و فعالیت می‌کند که روح کلی جامعه بر آن حاکمیت دارد و به عنوان سرمایه و میراث مشترک همه عناصر متشکل شناخته می‌شود. در کنار آن تمدن به همه تغییرات کمی و کیفی‌ای اطلاق می‌شود که در زندگی بشری حاصل شده و در عرصه حیات مشترک انسانهایی که با یکدیگر در ارتباطند مجال بروز و ماندگاری و تحول یافته است. به بیان دیگر، تمدن از ریشه «مدن» و خویشاوند «مدینه» اخذ شده است. در این تعریف «مدینه» به معنای شهر است و تمدن به معنای انتساب و استاد و وابستگی بدان. در زبانهای فرانسه و انگلیسی و لاتین نیز همین بینش را برای تمدن گرفته‌اند که civilisation است و از لغت civil به معنی شهری و قانونمند می‌آید. اما تمدن در عین حال که به معنای کامل شهرنشینی نیست ولی مفهوم «شهر» در تاریخ با مفهوم تمدن هم‌زاد است. انسان متمدن انسانی است که حیات ساکن را شناخته و وارد مرحله شهرنشینی شده است. در معانی بیان این امر را سمیه شیئی نه به خودش بلکه به لازمه آن می‌گویند.

در این معنی، تمدن عبارتست از مجموعه ساخته‌ها و اندوخته‌های معنوی و مادی جامعه بزرگ انسانی. مقصود از ساخته‌های انسانی آن چیزی است که در طبیعت در حالت عادی وجود ندارد و انسان آن را می‌سازد و به نوعی طبیعت را به سود خویش

تغییر می‌دهد و تکمیل می‌کند و به همان اندازه که در ساخت و یا تکمیل یک شیئی دخالت دارد آن چیز جزو تمدن انسانی می‌شود. تمدن به نسبت فرهنگ که جزو خالص موجودیت گروه اجتماعی معینی را تشکیل می‌دهد، بر همه آثار و نشانه‌ها و دستاوردهای مادی و معنوی به هم پیوسته همه انسانها در همه زمانها و مکانها اشمال می‌یابد. علی‌هذا، فرهنگ جزو اصیل تمدن است که بر مبنای عملکرد ساز و کارهای موجود در درون^۱ و بیرون^۲ جامعه شکل می‌گیرد، در تداوم ایام صیقل می‌پذیرد و تکامل می‌یابد و از عناصر دخیل تمدنها هر جزء را که قابلیت جذب و تحلیل و مطابقت با بافت و نظام بالنسبه ثابت موجود در هسته اصلی دارد، به خود می‌گیرد و هر چه را که نامطلوب است به دور می‌اندازد.^۳

به عبارت دیگر فرهنگ، مجموعه مشترکات و ساخته‌های معنوی و مادی یک ملت است که محتوای آن در طول تاریخ فراهم شده و شکل گرفته است. این شکل را «وجدان» یا «روح» جامعه بدان می‌بخشد و لامحاله هر فرهنگی مستقیماً با تقدیر تاریخی و زیربنای اجتماعی ویژه آن پیوندی علت و معلولی و رابطه‌ای منطقی و متقابل پیدا می‌کند. بدین قرار، جوامع تاریخی ایران همیشه هم فرهنگ خاص خود را دارا بوده‌اند و هم تمدن خود را. کثرت اقوام و مللی که از دیرباز با ساکنان کشور در تماس بوده‌اند و شیوه‌های معاش و سلوک و تفکر و عمل خود را به درون جوامع ایرانی راه داده‌اند، باعث شده است که رسم و راههای بیگانه جایی برای حضور و نفوذ پیدا کند و همراه با عملها و عکس العمل‌های دائمی مردمی که خواه ناخواه با آنان در اصطکاک و مجادله و برخورد و آمیزش بوده‌اند تغییر و تحول یابد. قوت غلبه و گاه نوع آن و استمرار آن که به هر واسطه در بخش معینی از کشور و یا همه سرزمین‌های ایرانی نشین پیدا کرده، به نوبه خود باعث شده است که برخی دگرگونیها از حد عوارض زودگذر خارج شود و به صورت زاینده‌های معنی دار و تأثیر گذار بر کل پیکره و نظام فرهنگی و

1- Mechanisme de dedans.

2- Mechanisme de dehors.

۳- امه سرز نویسنده معروف معاصر می‌گوید: فرهنگ عبارتست از وجوه خاص قومی، ملی و نژادی، در صورتی که تمدن عبارتست از نماینده وجوه عام بشریت.

مدنی درآید؛ و اما باز به دلایل تاریخی این گونه تحولات کوچک و بزرگ نتوانسته است بنیادهای اساسی اجتماعی را متزلزل کند و هویت صریح و واقعی ملت ایران را تغییر دهد.

باری، اهم خصوصیات روح ایرانی و به تبع اجتماعات و فرهنگ و تمدن ملت ایران را در گذار از مراحل تاریخی متعدد، بدین نحو می‌توان رقم زد:

الف - پیوستگی: دشوار به نظر می‌آید مردمی که در عمر دراز و پرزحمت خود هزارها دام بلا را پشت سر نهاده‌اند و به همان سان از مهلکه‌های بی‌شمار جسته‌اند و مصیب‌های لاتعد و لاتحصی را تجربه کرده و مزه تلخ انقطاع‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره را دریافته‌اند، هنوز از پیوستگی تاریخی خاص خود برخوردار بوده باشند؛ ولی به عنوان یک حقیقت روشن و موجود در تاروپود زندگی مردم فلات می‌توان گفت که پیشامدهای تند و شتابزده گوناگون داخلی و خارجی تعارضی جدی با بنیادهای حاکم بر نظامات اقتصادی، طبیعی، اقلیمی، قومی و اجتماعی و حتی مناسبات موجود در میان عوامل مزبور، پیدا نکرده و از تغییر ماهوی آنها عاجز و به طور اساسی بی‌نیاز بوده است.

نخست اینکه ایرانیان از قریب دو تا سه هزار سال پیش از میلاد که به این کشور آمدند، عناصر انسانی غالب را تشکیل دادند و غلبه عددی خود را، به نسبت هم اقلیت‌هایی که به مرور زمان روی به ایران نهادند و در هر نقطه‌ای از بسیط فلات جای گرفتند، حفظ کردند. یکپارچگی و انسجام و جمال و کمال عنصر ایرانی در مقابله با تمامی مهاجمان مقدونی و عرب و ترک و مغول و تاتار که با وی در ارتباط قرار گرفتند، به نحوی بوده است که میل به جذب در جوامع ایرانی را در آنان برانگیخته و به مرور زمان ممیزه‌های شکل و جمیل قومی خود را بدانان بخشیده است تا آنجا که جملگی لباس ایرانی پوشیده و تمایلات ایرانی‌گری یافته‌اند. به خصوص که در دوره‌های اسلامی ایران امتیازات خونی و نژادی اشرافیت ساسانی و خانواده‌های ایرانی پیش از اسلام به یکباره از بین رفته و از نظر معتقدین صمیم و مؤمن این ملک سید

قرشی را با بلال حبشی توفیری در میان نبوده است. دیگر این که ایرانیان در برابر موجهای انسانی معدود و کوچک و چیرگی طلب، دریایی را می‌مانده‌اند که رودهای کوچک را در درون خود جای می‌دادند و به مجرد ورود خردآبها، آنها را منکوب و مجذوب و محلول می‌گردانیدند گواهی تاریخ این است که در هیچ مرحله‌ای از هجوم‌های متعدد، گروههای نظامی غالب از یک تا دو درصد جمعیت کشور بیشتر نبودند و این رقم در برابر اکثریت قاطع سکنه اصلی برکه‌ای را مانده بود که به دریا می‌ریزد. بدها تأثرات ارضی و اقلیمی و طبیعی هم تغییر فاحشی به خود ندیده و آنچه واسطه بقا در سرزمین ایران بوده، در خلال هزاره‌ها بدون تفاوت مانده است. ایرانی هم از آن باب عاشق ایران است که دشواریهای زندگی در آن را درک می‌کند و به تلاشهای بی‌نهایت خود برای گرفتن روزی از سینه چنین مام استخوانی و لاغر و تکیدهای قدر می‌گذارد، و هم اجزاء زندگی بخش آنها را می‌شناسد و برای مکیدن عصاره‌های لازم حیات تدابیر ویژه‌ای به کار می‌گیرد. سرزمینی که برای بسیاری از خارجیان قفر و ریگ روان و انباشته از کوههای سرد و خشک و تسلیم ناشدنی است، به چشم ایرانی بهشت برین و روضه رضوان جلوه می‌کند.

و سه دیگر اینکه هیچ یک از حوادث سخت و تکان دهنده تاریخی مناسبات موجود در میان افراد و قشرها و گروهها و حتی طبقات مختلف اجتماعی را به صورت بنیادی دیگرگون نکرده است. روستایان ایران یا اکثریت ساکنان مناطق مهجور و محروم مملکت، در قرای دور افتاده و پراکنده و در عین حال بالنسبه مستقل از یکدیگر به کار و تلاش می‌پرداخته‌اند؛ جمعیت‌های کثیر گله دار و عشایر نیز رغبت خود را برای ادامه زندگی سرشار از آزادی و بلندپروازی و سربلندی حفظ می‌کرده‌اند و حتی التفات به محیط ساکن را دون شأن و مخالف با طبیعت قاهر و سرشار از شور زندگانی خود می‌دیده‌اند. عوامل قدرت طلب و هیاوگر ساکن در شهرها هم فقط جا به جا شده و به نوبت بر سپنج سرای دارایی و تمکن تکیه زده‌اند. فرهنگ اقتصادی یا سیاسی یا ارزشی هیچ کدام از دسته‌های مزبور تحولی آنچنان طولانی بر خود ندیده است که مبنای

دگرگونی‌های عمیق شود و چهره اجتماعی را تغییر دهد. البته جابه جایی‌هایی در نامها و مقامات کسان سریرنشین صورت می‌پذیرفته ولی اساس ارتباطات جوامع بالنسبه دست نخورده و ثابت و معتبر باقی می‌مانده است.

ب - توان جاذبه و دافعه: وسعت نظر مردم ایران از دیرباز مشهور بوده است و کثرت مشربها در درون جامعه نیز بی‌گمان حکایت از ظرفیت عقلی آنان برای ارائه اندیشه‌های متنوع و رسم و راههای دیگرگونه است. هر یک از مظاهر وجودی جامعه را می‌توان میانگین مجموعه خواستهای عناصر مرکبه در زمان و مکان معینی دانست و به همین نحو رویت تاریخی خصیصه زمانی تحقق می‌یابد که به تکرار حادث شود و علی‌رغم حوادث غیرمترقب استمرار پذیرد.

نیروی جاذبه جوامع ایرانی، که بالطبع از قدرت لایزال مردم این سامان برای فهم و درک و پذیرش صنع صانع و بدایع عالم امکان منشأ می‌گیرد، مهمترین ممیزه فرهنگ و تمدن ایرانی است و حقیقت آنکه، برخلاف تصور برخی از محققان، ریشه در ضعف اخلاقی و افول قدرت سیاسی حکومت و جامعه بر سرکار نداشته و از دیرباز به عنوان مظهری از جهان بینی ایرانیان و به عبارت دیگر، سلوک ایرانی در برابر عناصر غیر و حتی متخالف، وجود داشته است. این امر به مردم کمک کرده است تا بتوانند پوسته و لاک سنتی خود را، به عنوان یک عنصر متحول، بشکافند، آنچه را که به دیگر ساکنان جهان تعلق دارد و حاصل کار و زحمت و رنج بی‌شمار آنان است به چشم پذیرش بنگرند، نکات و دقایق مطلوب و مناسب آن را انتخاب کنند و با مجموعه بافتهای ساختاری فرهنگی و ارزشی خویش انطباق شایسته دهند. برای تحقق این امر در جهات مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی ایجاد زمینه‌های ذیل ضرورت داشته است:

۱- وجود مایه‌های سرشاری از استعداد و قابلیت و کفایت عقلی، که خود به خود صورت نمی‌بندد و جز از طریق حصول به مرتبه‌ای بلند از رشد و بلوغ مدنی حاصل نمی‌شود. بدین معنی که انسان گرسنه و طامع و تهیدست هرگز بدان رتبت عالی پای

نمی‌نهد که به مال غیر به چشم بی‌نیازی بنگرد و از بخل و حسد و غرض ورزی دست بدارد، لامحاله در بایست است که خود از متاعی که در بازار عرضه می‌شود، در خانه داشته باشد و حتی به فرونی و افزونی آن نیز اعتقادی راسخ و بی‌تزلزل پیدا کند و پس آن گاه به اموال دیگران با دیدی خاضع و متواضع و سیر بنگرد و ارج آن را با معیارها و محک‌های درست اخلاقی تشخیص دهد.

۲- خالی نبودن عرصه‌های ذهن ایرانی از اندیشه و عمل موجب شده است که به هیچ پدیده تازه‌ای به طور چشم بسته و تسلیم بلا شرط ننگرد. هر چند که کوه‌های سنگین حوادث در کولاب هجوم‌های مدهش فریادها را به آسمان رسانند و استخوانها را نیز بخایند؛ با این همه، از ظرفیت و استقامتی چنان برخوردار است که دگر باره سمندروار از میان خاکسترها برخیزد و گرد و خاک‌های نکبت و فلاکت را بسترده، چهره خود را باز بیابد و در برابر پیشامدها، آگاه و هوشیار، عمل کند. فرجهای بعد از شدت زندگی ایرانیان و قیامهای پس از قعود آنان، گاه چنان غرابت دارد که به اعجاز شباهت پیدا می‌کند و به همین صورت دیده شده است که مجدداً حال و هوای خود را باز می‌یابد. و در فرصتی مطمئن و بی تشویش، انگار که سمومی بر طرف بوستان نوزیده است و نهی می‌نیز بر برگ نسترنی ندیده، به ارزیابی می‌نشیند. پدیده‌های سره را از ناسره جدا می‌سازد. عناصر قابل جذب و مقبول را از زواید و احشا تمیز می‌دهد و مهر تأیید را بر آنچه که من بعد شکل خودی پیدا می‌کند، می‌زند.

۳- حسن نیت و صافی طوینت جزء دیگری از پدیده است. فرهنگ ایرانی را آکنده از خوش بینی به زندگی و مهربانی شمرده‌اند و این حقیقت دارد که ایرانی به جهان و مردم آن همیشه به دیده مهربانی نگریسته است که سراسر لبریز از حسن ظن و محبت است: به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست جنبه‌های خیرخواهانه و مردمی و بردبارانه و شکیبایی ملتی که در زمره اخلاقی‌ترین امم عالم محسوب می‌شود و همه مظاهر حیاتی او مملو از مهر و لطف به آفرینش و آفریننده آن است، به نوعی با تار و پود هستی ایرانی پیوند یافته که با هر ذره از عناصر و

اجزاء کائنات سازگاری نشان می‌دهد و با هر زیر و بمی از نوای هستی هماهنگ می‌شود. خشونت‌ها و وحشیگری‌های برخی از اقوام بدوی، که در مواجهه با مردم بیگانه زبانها بریده‌اند و چشمها کنده و کله مناره‌ها ساخته و یا از خون بی‌دست و پایان آسیاها جاری کرده‌اند، در ایرانیان نیست یا کم است، و آنچه هم دیده شده عمدتاً منشأ غیر ایرانی داشته است. آثار به جا مانده در دل کوهها و یا دیواره‌های سنگی ساختمانها، نشان می‌دهد که حتی وقتی که قهرمانی کارد تمثیلی خود را بر شکم جانوری خیالی فرو کرده و خواسته است که کنایتی از دلاوری و کفایت ذاتی خود را در معرض تماشا بگذارد، باز نقش به جا مانده به صورتی است که گویی از سر حسن ظن و کمال محبت و البته شرمساری خاص بدین عمل پرداخته است و حتی نقرکنندگان هم به تمثالی ماندن و مثالی بودن هنر خویش وقوف داشته‌اند!

ادبیات ایرانی در همه آنچه از باستان زمان تا امروز به جا مانده سرشار از مهر و عشق نسبت به کائنات و زیبایی‌های آن است. در کمتر فرهنگی این همه ستایش از خوبی‌های هستی به عمل آمده و علاقه به زندگی سالم این سان با شور و جذبه و خلوص جلوه کرده است. دوست داشتن گیتی و بهره‌گیری از نعم آفرینش با تلاش برای سازندگی خوبی‌ها و دست کم اجتناب از ارتکاب قبايح همراهی دارد، و مرتبت درستی و پاکی و راستی و راستکرداری را چنان بالا برده است که هیچ اندیشمندی از ستایش آنها دریغ نورزیده است. اینکه بدی چندان ناستوده است که هرگز راه به ساحت خوبی نمی‌برد، و اینکه بداندیش چنان منفور است که در هیچ جا مأمنی نمی‌یابد، در فرهنگ ایرانی و در اندیشه و عمل او چنان جای ثابتی یافته است که هیچ کس را یارای جدال با آن و تخطی از حریمش نیست.

در دوره‌های پیش از اسلام، اقوام تابعه ایران همه، هر کدام به نحوی، از اندیشه خوب و سلامت نفس مردم و قوانین عالی مملکتداری بهره می‌بردند و اگر مصالح سیاسی را دستاویز تشبّات عقیدتی قرار نمی‌دادند، نه تنها مورد سخط و آزار کسی قرار نمی‌گرفتند، بلکه در پیروی از اصول عقاید خویش آزادی کافی داشتند و حتی مناسک

دینی را بی‌واهمه و تزلزل اجرا می‌کردند. در ازمئه اسلامی نیز هیچ سرزمینی حاصلخیزتر از ایران برای کشت و برداشت اندیشه‌ها و عقاید گوناگون نبوده است و ملل و نحل، به رغم وجود حکومت‌های تندرو، در هیچ جا به راحتی این ملک به فحوص و بحث و خودنمایی در میان مردم نمی‌پرداختند.

۴- قبول ضمنی دیگران و احترام به آراء و عقاید آنها، که در فقره پیش بدان اشاره شد، مؤید آن است که فرهنگ ایرانی در هر پدیده مایه‌ای از حقیقت را می‌بیند و به تعبیر عارفانه، هیچ سری را نمی‌شناسد که سری از حق در آن نباشد. به همین سبب جهان بینی او جهان شمول است و بر بنی آدم و مرغ و مور و مگس به چشم تلطف و اشفاق می‌نگرد. اما در همان حال دافعه قومی نیز دارد و از هر چه نامردمی و غیراخلاقی و مفسد و فاسد است کناره می‌گیرد. مردم ایران طعم تلخ مغلوب شدن در برابر شمشیر را بارها تجربه کرده‌اند و بعد از دوره‌های درخشان و پیروزمند زندگی سیاسی - نظامی طولانی، به کرات نیز شاهد تسخیر سرزمین خود به وسیله دیگران و تسلیم ظاهری در برابر پرخاشگران بی‌منطق و متجاوز و سبک مغز بوده‌اند؛ ولی راز عدم قبول رفتار و آداب و رسوم غیر موجه دیگران در همین معنی است که دافعه نیرومند به کمک فرهنگ پربار و توانا و زاینده جامعه ایرانی آمده و با براهین ساطعه سلوک ناهنجار و غیر قابل توجیه خلافکاران را محکوم و مخدول کرده است.

اینکه در مبانی اعتقادی اخلاقی مردم، خیر و شر، خوبی و بدی و بهمن و اهریمن در تعارض دائمی قرار دارند، بدان معنی است که در تفکر آنان جای وسیعی نیز به نمایش رفتار و گفتار و اندیشه ناصواب اختصاص یافته است، و پاکی و ناپاکی، درستی و نادرستی، راستی و کژی، بلندی و پستی و همه تضداد دیگری که در جهان معنی تحقق می‌یابند، مفاهیم صوری پایداری پیدا کرده‌اند. فرد ایرانی خود را ملزم دیده است که از تاریکی اجتناب کند و از تبهکاری دوری گزیند و حتی در بحرانی‌ترین مواقع حیات دشوار خویش نیز، جانب حق را نگاه دارد و اگر موفق به جلوگیری از ستم و شقاوت و بیداد نباشد، دست کم از تعمیق نهادینه و توسعه ساختاری آن پرهیزد.

تاریخ ایران پر است از حضور عناصری که با متن اساسی فرهنگ جامعه در تضاد کامل قرار داشته و به هر حیل نظامی و سیاسی و فرهنگی راه به درون مرزها گشوده‌اند، ولی غیرت قومی و مردمی و عصیانی که برخاسته از بینایی و دانایی و فعالیت وجدانهای عمومی است موجب شده است تا با واکنش‌های صحیح و به موقع از بروز فجایع پیش گیرد و بر سینه نامحرم دست رد زدند. به تعبیر خواجه شیراز، که مصداق روزگار وی و بسی ایام دیگر است، هموطنان وی مترنم بوده‌اند که:

ببین در آینه جام نقش بندی غیب	که کس به یاد ندارد چنین عجب ز منی
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن	در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
از آن سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ یا سمنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ^۱

آنچه که در فرهنگ ایرانی در فضیلت «صبر» و «بردباری» و «گذشت» و «حوصله» و «تأمل و نظایر آنها آمده است، فی‌الحقیقه نماینده بی‌طالعی مردمی است که به دست «اهرمنان» گرفتار بوده‌اند و از راههای دفع ستم و رفع محن یکی را هم این گونه تشخیص داده‌اند که چندان شکیبایی در پیش گیرند تا از شدت و حدت وقایع و تعدد حادثه آفرینان کاسته شود و «کلبه‌های احزان» دگر باره گلستان گردد.

ج - قابلیت تلفیق و تطبیق با امور و اتفاقات غیر مترقب و حوادث پیش‌بینی نشده:
این نکته نیز همانند دیگر امور اجتماعی به سایر مسائل مشابه پیوسته است و ایرانی را مخیر می‌گرداند که به مدد ارزشهای مندرج در جدول حیات فرهنگی خود همراه به جستجو پردازد و بهترین‌ها را انتخاب کند.

عوامل بی‌شماری، که مهمترین آنها استقرار کشور در منطقه‌ای مهاجم‌پذیر و مهاجریاب می‌تواند باشد، به ایرانیان کمک کرده است تا از دستاوردهای نیک و بد دیگران آگاهی یابند و در عرصه‌های مادی و معنوی تمدن، حاصل کارهای بسیاری را معاینه بنمایند. گزینشی که در هر مرحله از برخوردهای اجتماعی و علمی و ادبی و هنری و غیره اتفاق افتاده، به یک اعتبار به منزله انتخاب اصلح انجام گرفته و با مشاهدات

۱- دیوان حافظ، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ص ۹۵۲.

اصیل خود در فرهنگ ایرانی به سه صورت برخورد کرده است:

۱- حفظ اصالت شیء و یا امر معین، که طبیعتاً از دستکاری‌ها دور مانده و به دلیل حرمت و تقدس یا اعتبار خاص و جهانی خود، همان گونه که در اساس وجود داشته، محفوظ نگاه داشته شده است. در این مورد، طبیعت ایرانی اصرار ورزیده است تا از بهترین بخشهای پدیده مورد نظر استفاده برد و نیازهای خود را با انتخاب مطلوب‌ترین دقایق مندرج در آن هماهنگ بدارد.

۲- مرحله دیگر سعی مفروطی است که در فضای حیات ایرانی برای سازگاری با نوآوریها و تلاقی با عناصر مفید و مناسب بیگانه به کارآمده و بر آن نمط، از هر فرصتی برای کسب کمال بهره برگرفته شده است. تغییراتی که در آحاد و اجزای امر و یا شیء مورد نظر حاصل می‌شود، در حقیقت تلاش خلاقیتی را برای ایرانی کردن آن در برمی گیرد و تا بدانجا پیش می‌رود که نکته مقبولی را از دست نمی‌گذارد.

۳- سخن آخر این است که تغییرات محدثه ناشی از قوای دماغی ایرانیان در آنچه مطلوب و منظورشان قرار گرفته، چنان قوی است که به مرور خود بدعتی ایجاد کرده و اصالت پدیده نخستین را به تحلیل برده است. سلیقه ایرانی در این خصوص چنان است که:

- پدیده را در ترازوی نقد خرد و سازگاری با مبانی فرهنگی خود می‌گذارد.
- نیاز دائمی بدان را تشخیص می‌دهد و نکات و مسائل اساسی امر را جدی می‌گیرد.
- به حد ممکن از تعبد و اطاعت محکومانه بترس می‌ورزد و به تعبیر دیگر، زور و فشار و جبر را با ظرافت عمدی به یک سو می‌گذارد.
- شوق و هیجان قبول و تعلق پذیری را در خود ایجاد و احساس می‌کند.
- به کاهش کاستی‌ها و افزایش فزونی‌های موضوع می‌پردازد و سلیقه و میل و روح و اراده خود را در پیدایش شکل مطلوب به کار می‌گیرد.
- و سرانجام، با استفاده عملی و ایجاد تغییرات لازم قالب و محتوای دیگری خلق می‌کند که نه تنها نام و نشانی از گذشته دور را بر خود ندارد بلکه به همه حیث در

فراخنای فرهنگی جدید مستحیل و متبدل گشته است.

وسعت قلمروهای تحت تسلط ایران و کثرت حضور مهمانان خواننده و ناخوانده بدین کشور، فسحت میدان عملی را برای ذهنها و دماغهای سازنده و مبدع ایرانی پدید آورده است تا به قدر همت از بهترین‌های جهانی، که به قوت و رأی دیگران راست آمده است، برخوردار شوند و از مساعی نیکوی سایرین نصیب بگیرند.

نکته نهایی در قبول و نگاهداری ملکات فاضله دیگران در نظر ایرانیان آن است که حدود فایده بخشی معنوی و مادی آن تا به چه پایه باشد و قابلیت دوام امر در عرصه زندگی مردم تا به کجا رسد. هر قدر که پدیده‌ای دلنشین‌تر و موزون‌تر و زیباتر بوده، اشتیاق قاطبه متوجهان را برای تملک و تسلط بر خود افزون‌تر گردانیده و به مرور زمان فرصت بیشتری برای ماندگاری در میان مردم پیدا کرده است. به اضافه که تنها پذیرش «نخبگان» و «زیدگان» نیست که موجب اساسی دوام امر است، چنان گروه از مردم همواره می‌توانند، به دلیل روشن بینی و تیزنگری و دوراندیشی خود، زودتر از «عموم» به اعتبار و اهمیت امری واقف شوند؛ ولی برای حضور دائمی و پیوسته در عرصه زندگی ایرانیان، تنها همین «قبول عام» و تأمین «منافع ناس» است که مایه نقد بقا را ضمان می‌گردد!

د - ترقی خواهی و نوگرایی، از جمله شئون دیگری است که نیاز ایرانیان آگاه و زبده و زنده را به برخورداری از تحولات جهانی بر می‌آورد. بسیاری از ملل قدیمی، که همپایه ایرانیان می‌زیسته‌اند، هرگاه که به مسائل تازه‌ای برخورد کرده‌اند که با تقاویم ارزشی آنان در باب اعتبار اشیا و امور متضاد و متناقض بوده و یا کنش جدیدی را برای همراهی با دنیای متحول ایجاب می‌کرده است، از کشش و کوشش بازمانده‌اند و در عرصه رقابتهای ناگزیر و تنازعه‌های جاودانه تاریخی منزل به دیگران پرداخته‌اند.

توان خلاقیت و دوست داشتن نوآوری و تدارک اسباب جدیدی که بتواند شأن و منزلت تازه‌ای برای انسانها فراهم کند و فاصله میان ملل و اقوام متحرک و زنده و پرتلاش را با امم قدیم از میان بردارد، همه وقت و همه جا دشواریهای عظیمی داشته است و فراوان‌اند دولتها و مردمی که چون سختی دیده‌اند به تلخی و بدبختی مرده‌اند، و

یا چنان جذب نیروها و آثار تازه وارد شده‌اند که بالکلیه خود و دستاوردهای تاریخی خود را از دست داده‌اند. ارائه اندیشه‌های جدید و نوآوری مستلزم قوتی است که در ذات تمدنهای زنده وجود دارد و از خود باختگی و اضمحلال آنان در خلال سوانح طوفانی و وقایع دردناک جلوگیری می‌کند.

عرصه‌های تراحم دائمی انسانها گاه از چنان خشونت و حدّی متأثر است که جز مردم نیرومند و با استقامت و پرتوان و خلاق را مجال بقا نمی‌ماند و در این میانه کسانی به حفظ هستی خود سرافرازی می‌یابند که از قافله تغییرات الزامی مدنی ملل دیگر عقب نمانند و در درون دیوارهای بلند تحجرگرایی و خویشتن بینی پوسیده و فرسوده نگردند. استعدادهای مغزی و ساز و کارهای حیات فعال اجتماعی، با نمونه ارزشهایی همراهی می‌کند که در آن فرد را به کوشش و تلاش می‌کشاند و قبول زندگی بهتر را الزامی و رغبت انگیز نشان می‌دهد. چنین خصلتی اعضای جامعه را وادار می‌دارد که کمبودها را در هر باب جستجو و رفع کنند و ضرورت همگامی با ملل راقی را مغتنم شمارند. سهمی که ایرانیان در گسترش فرهنگ جهانی دارند، به توبه خود سزاوار توجه است و اگر همه ابعاد فعالیت‌های مادی و معنوی تمدن‌های سه هزار سال اخیر را در میان نگیرد، به طور صریح در مبانی فکری و ذوقی و هنری، به حدّ خود شایستگی‌هایی عرضه داشته است که موقعیت آنان را در صف ملل پیشرفته تثبیت می‌کند. به ضرس قاطع، هیچ ملّتی را نیز نمی‌توان یافت که در همه زمینه‌ها از موفقیت چشمگیرتری برخوردار مانده باشد؛ آنچه مهم است آن است که برپای دارندگان تمدنها به عقم و نازایی دچار نشوند و به قهقرا نروند، خود را کم نگیرند و به زبونی و پستی روی نکنند، به منابع خلاقه اقبال کنند و از بدعتهای مفید روی نگردانند، زندگانی افراد آدمی را در تحول دائمی و تکامل پیوسته بیانگارند و نقش خود را برای قبول مسئولیت‌های بزرگ و ایفای سزاوار آنها به دیگران وانگذارند.

نوجویی و نوگرایی ایرانیان همیشه به صورت اعجاب انگیزی انتظار ملل دیگر را به خود متوجه ساخته است، و اینکه تلاش ورزیده‌اند تا از دیگران عقب نمانند و عناصر جدید و جالب را به موقع خود جذب کنند و نحوه همپایی خویش را در عرصه رقابتها و

همسویی‌ها و همسری‌های جهانی آشکار سازند، سخت چشمگیر است. اینان حتی در مواردی نیز که ابتکار عمل را از دست داده‌اند، کوشیده‌اند که با برخورد‌های درست و مسلط از قبول دائمی ضعف اجتناب ورزند و پس از تشخیص نقاط قوت خود و شناخت نحوه رویارویی با هر پدیده تازه به صورت آگاهانه ای اجزای مفید آنرا جذب کنند. ذوق و شوق عمومی ایرانیان برای حضور در عرصه فعالیت‌های علمی و مردمی تحسین انگیز است و آثار خلّاقه بی‌شمار آنان را در خدمات کثیری می‌توان ملاحظه کرد که در تمامی هزاره‌های حیات پر برکت فرهنگی آنان مشهود بوده و مشهور مانده است.^۱

خلاصه این که ذهن ایرانی از سکون می‌گریزد و سکوت را درهم می‌شکند، هر جا که دسترسی دارد به دامن تحقیق روی می‌آورد و مرزهای خلاقیت و بدعت را فراخی می‌دهد، نوآوری را دوست می‌دارد و از تقلید صرف می‌گریزد، کمتر پدیده‌ای است که در دستهای چالاک و هنرآفرین او شکل اولیه خود را حفظ کرده و دچار تغییر نگشته باشد و این بدان سبب است که در کمتر مواردی است که خود را بیازد و چشم بسته تسلیم حوادث شود!

ه - خصیصه اطاعت از رؤسا و بزرگان قوم، با آنکه این امر به ظاهر مصدر خرابی‌های فراوان و لطمات بی‌پایان شده است، در فرهنگ ایرانی مقام والا و ثابتی دارد. اینکه گروه‌های حاکم، در خلال همه عمرهای درازی که بر مردم و مملکت گذشته، از چه تدابیری برای مشروعیت بخشیدن به سلطه خود استفاده کرده‌اند سخنی دیگر است و در سوابق این بحث نیز بدان اشارت رفته است،^۲ ولی این نکته بدان معنی نیست که ایرانیان را از پیروی دستورهای حکومت مرکزی و قشر حکومتگر بری کند. خوب یا بد مردم ایران در همواره تاریخ عادت کرده‌اند که از بزرگان خویش اطاعت کنند و از سردمداران جامعه، که زمام امور را در کف می‌گیرند، فرمانبرند.

هسته مرکزی قدرت، که الزاماً هم همیشه از عناصر ایرانی تشکیل نمی‌شده و نماینده تام منویات جامعه خود نیز نبوده است، از ساز و کارهای ویژه‌ای برخوردار است که در

۱- مضمون حدیث نبوی است که اگر علم در ثریا باشد همانا کسانی از ایرانیان بدان دست می‌یابند.

۲- ر.ک: بخش «جهت‌گرایی اجتماعی» در همین تألیف.

فرهنگ مردمی سخت ریشه دوانیده و به رغم آزرده‌گی تاریخی مردم از اکثریت قریب به اتفاق حکومتها، جایگاه مطمئنی برایشان ایجاد کرده است. بدان نحو که مهمترین مسئله سردمداران حکومتی همیشه حذف گروههای معارض مشابه و مدعی بوده است، و همان قدر که بر سریر سیادت تمکّن می‌یافته‌اند، دیگر از میان جمع و جانب مردم، مخالف سرکشی نمی‌یافته‌اند.

این امر، به یقین، دلایل استمرار تاریخی خاص خود را دارد که در رأس همه آنها می‌توان تبری عمومی را از سیاست زدگی و آلودگی‌های ناشی از آن دانست که به زعم توده با فعالیت‌های سیاسی در مفهوم سنتی کلام تعاطی نداشته است؛ و از سوی دیگر ملاحظه معقول طوفانهای است که به صد گوهر نمی‌ارزیده است.^۱ تبلیغات پر دامنه دولتمردان نیز گاه از چنان مجراهای باز و وسیعی گذر می‌کرد. که عملاً کارهای حکومتی را مخصوص عده معدودی می‌شمرد و مردمان بیرون از دایره قدرت را جرأت فراز اندیشی نمی‌ماند. شاید عامل اساسی دیگر اخلاقی بودن عمومی و عمیق جامعه تلقی شود که با ملاحظه بد اخلاقی‌های دست‌اندرکاران، همیشه، زور و زر و تزویر را در کنار هم می‌دیدند و تشبّت به مقامات حکومتی را، جز برای حکیمانی که هیچ‌گاه در حاکمیت پایدار نمی‌ماندند، مایه فساد و تعذر می‌شمردند. با این همه، این را نیز هر کسی، نه به فراست که به سهولت می‌دانست و به رأی العین می‌دید که حفظ امنیت و تنظیم امور ملک به ثبات قدرت مرکزی وابسته است، آن هم قدرتی که وقتی خود را به اریکه رسانید، حمایت شود و امنیت و سلامت مردم بی‌پناه و تهی دست را تضمین کند. استحکام پایه‌های حکومت ایرانی در درون ایران آرزوی هر ایرانی بوده است چون با تقویت منطقی چنین دستگاهی سرکشان مردم آزار داخلی از میان می‌رفتند و یا جرأت تعدی نمی‌یافتند. تکلیف دشمنان دائمی کشور نیز در برابر چنان نظام مسلطی روشن بود و بالمال در ملاحظات سیاسی - نظامی خود به تأمل گرایش می‌یافتند. هم تکلیف

کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌آرزد
غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی‌آرزد
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌آرزد

۱- شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
پس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی

دیوان حافظ، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ص ۳۱۰.

حکومتها در برابر مردم روشن بود و هم حدود خدمت خلق به ارباب قدرت صراحت داشت؛ بنابراین، جز این نمی‌ماند که بالاخره کسی جالس سریر و فرمانروایی باشد و خیال خود و بسیاری را از این باب راحت نگاه دارد. چنین کسی در همه جا حکمش نافذ می‌ماند و در تسلط بر جان و مال مردم از خود آنان اولی تر می‌نمود.

گفته‌اند که در میان حیّه عالم دو قوم ایرانی و آلمانی را از این نظر مشابَهت بسیار است و هر دو از فرهنگ و خصیصه‌هایی برخوردارند که آنان را نسبت به رؤسای خود در تمامی سلسله مراتبی که دارند، خاضع و خاشع نگاه می‌دارد. چنین خصوصیتی البته مشکلات و مسائل خاص خود را هم داراست که در بادی امر و نخستین نظر به دو دسته نیک‌ها و بد‌ها تقسیم می‌شود:

۱- دشواری‌های اساسی:

- دور نگاه داشتن جامعه از کم و کیف امور جاری و آگاهی از سرنوشت سیاسی خود، بدان گونه که اختیار را همیشه در کف دیگران پندارند و در مواقع حسّاس و بحرانی از اتخاذ تصمیم‌های سریع و به موقع عاجز مانند.

- اتکا به انسانی واحد، که هر آینه لغزشی در کار او افتد، ملک را بلغزانند و خبط دماغ و بیماری و نابسامانی حال وی سلسله بجنبانند. تاریخ ایران گواهی می‌دهد که تمامی بحرانه‌ها و شکست‌های جبران ناپذیر بر اثر ضعف و درماندگی فرمانروایان خائف و خاطی آخرین پیش آمده است.

لابد چنین کسی حسب طبیعت، منافع خود و خانواده و بستگان را بر مصالح دیر پای خلق مقدّم می‌دارد، آنجا که پای انتخاب و فداکاری از منافع ملّی به میان آید، تنها جانب خویشان نگاه می‌دارد.

- فاصله بین راعی و رعیت را زیاد کند و حکام را به نوعی گوش استماع نداشتن و به تبع عقب ماندن از اوضاع و احوال و منویات جامعه و اهتمام به اندرزهای ریزنان فاسد و مفسد و غیر اهل صلاح راغب گرداند.

- در ادوار دردناک، سران حکومت‌ها آخرین مردمی بودند که می‌فهمیدند در دوران ملک چه می‌گذرد.

۲- تسهیلات عمده:

در دوران سلامت عقل و اعتدال مزاج، تصمیمات مفید گیرد و سریعاً به مرحله اجرا گذارد. از تشویق‌ها بکاهد، دشمنان را سرکوب کند و به حیث حفظ منافع اجرا گذارد. از تشویق‌ها بکاهد، دشمنان را سرکوب کند و به حیث حفظ منافع خود نیز اگر باشد، امنیت ملک و ملت را مقدم دارد.

- هویت سیاسی یکپارچه جامعه را تأمین کند و به عنوان مظهر اراده ملت سخن گوید، نام خود را با احترام به اعتبار و عزت و شأن عمومی بلند دارد و وحدت ملی و انسجام عمومی را خواستار باشد.

باری، در ادوار تاریخی ترقیات عمده، رفاه و فراوانی، ارزانی و آسانی و کافه تحولات مفید وقتی رخ داده که عنصری مسلط و دل آگاه و درد آشنا بر شهر و دیار حاکم بوده و خیرات و مبرات را وجه حسن زندگی شمرده است.

سخن بر آن است که جوامع ایرانی همواره نقطه نظرهای حکومتی و فرهنگ سیاسی خود را داشته‌اند و از آغازهای حضور در تاریخ کسانی را از میان خود برگزیده و رتبت سروری داده‌اند که، زبان آنان را می‌فهمیده و نیازهایشان را تشخیص می‌داده‌اند و چون در ابتدا نیز در میان چوپان و ربه تفاوت محسوسی در میان نبوده و همزبانی و همدلی و همداستانی آنان با یکدیگر همسویی و همعنانی داشت، به تبع نیک و بد چنان فرمانروایانی نیز نیک و بد جامعه محسوب می‌شد، ولی به مرور ایام فساد ناشی از حکومت‌های فردی نالایق بالا گرفت و به جایی رسید که زیانهای حکومتها بر سودی که احیاناً داشتند، برتری می‌یافت. خسران مبین اطاعت‌های کورکورانه به حدی است که می‌توان گفت کمتر رئیسی فراخور اعتماد فرودستان، خویش، شایستگی خدمت به آنان را پیدا کرده و متناسب شأن و رتبت فداکاران زیر دست و صمیمت‌های مالا کلام

توده‌ها، منزلت سالاری یافته است.

و - اخلاقی ماندن و مذهبی بودن، تصویر تمام نمای چهره فرهنگ مردمی است. خصوصیات اقلیم گرم و خشک، و صحاری سوزان ولایت‌های، با آسمانهایی پر از ستاره و آفریننده خیال، همراه با این حقیقت که اکثریت مردم از طریق کشاورزی و گلّه داری زندگی کرده‌اند و علی‌الدوام چشم به بخشایش الهی و نعم لاهوتی داشته‌اند. ایرانیان را مردمی خونگرم و مهربان و قدردان و حق شناس بار آورده است. در این فرهنگ، که هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد، لطف دوستی و محبت و انسانیت را چنان مقامی است که با هر ذره از تار و پود وجود انسانها مرتبط است. با بهره گیری از عشق و صمیمیت تا اعماق هر دلی می‌توان نفوذ کرد و دیواره‌هایی هر قدر استوار و مستحکم و منزوی را لرزاند. پاداش نیک به هر خدمتی چنان در عرصه ذهن ایرانی راسخ است که به جرأت می‌توان گفت محال است که هرگز فرد نیکوکاری مردمان بزرگوار را از خاطر به در کند. همه ارزشهای والای اخلاقی که جای بلندی در مذاهب آسمانی دارد در فرهنگ ایرانی پایگاه مخصوص به خود را پیدا کرده و در عمق دل و جان مردم مهربان این سامان نفوذ بی‌تواضع و پایداری یافته است تا آنجا که می‌توان گفت ملکه قلبی آنان شده است.

ایرانیان از بدو تاریخ تاکنون به صورت مردمی محبوب و با حیا شناخته شده‌اند، چهره عمومی مرد و زن شرم‌آگین و خجالتی است و چنان است که گویی حتی در خلوت خانه‌های خود نیز مقید می‌زیند و در برابر انساب و محارم هم همه حدود و قیود را رعایت می‌کنند. لباسهای محلی و ملی همیشه مسئولیتی بیش از دفع سرما و رفع گرما را با خود داشته‌اند، و گذشته از ایجاد زیبایی و آراستگی و تناسب، وظیفه پوششی خاص اندام‌های شاخص انسانی را نیز ملحوظ می‌داشته‌اند. فرهنگ برهنگی یا برهنگی فرهنگی در فضای زندگی سنتی ایرانیان غریب است و بیگانگانی تام با نهادهای اخلاقی حاکم بر جوامع آنان دارد. اندیشه پوشیدگی چنان بر مزاج انسان ایرانی غالب است که گویی در زیر پوست بدن‌ها جا کرده و در عمق دل‌ها و دماغها نشسته است. به عبارت دیگر، حتی چهره بی‌نقاب ایرانی نیز آکنده از حیا و حجاب است و در زیر پوشش

قشری ضخیم و جدا نشدنی از معنویت و اخلاق و آزرم دلنواز مستور مانده است. عشق و دوستی صورت دیگری از بیان احساسات و ذوق ظریف مردم را در بر می گیرد و نیروی عظیم ناشی از تلطیف عارفانه آن، سراسر فعالیتها و کوشش های معنوی و مادی توده ها را می پوشاند. علاقه به مظاهر آفرینش و ستایش زیبایی های بی شمار هستی، فرهنگ پر باری آفریده است که از ابتدای ورود ایرانیان به ساحت مدنی ملل عالم نیاز به شناسایی ذات لم یزل لایزال را بدیهی ساخته و شورانگیزترین حماسه های عاشقانه بندگان خالص را به پیشگاه خداوند یکتا تقدیم داشته است. ایرانیان به حقیقت زیباترین روحهای پرستنده را در میان خود دیده اند و می بینند و دل بستگی آنان به صور کمال، تقریباً تمامی صفحات ادب بی نظیر ایرانی را انباشته است. باری که محور اساسی و عمده حیات ایرانیان را باید عشق شمرد و این کلمه در شقوق مختلف معنی بخشی خود گرانبه ترین عنصری است که چرخ زندگیها را می چرخاند و تمامی نکبات ناشی از حیات پر زحمت را می زداید.

و اما ایثار، که از مقوله های تعلیمات شریف اخلاقی و هم دینی است، در فرهنگ ایرانی جای ویژه ای دارد. مردمان به فداکاری و سربازی در راه دوست و دوستی چنان خو گرفته اند که به مفاهیمی چون «از جان گذشتگی» و «جانبازی» جانی تازه و رؤیتی واقعی می دهند و هر زمان در مقیاس های فردی و اجتماعی آثاری از آنان مشهود می شود که مرزهای جدیدی از عشق و نجابت را پدید می آورد.

عدالت طلبی، خیرخواهی، دستگیری از درماندگان و ضعیفان، گشایش ابواب بر، تعظیم بزرگان خانواده، جلب رضای والدین، دوست داشتن فرزندان، نیکی به اقارب و انساب، گذشت از دعاوی و حقوق فردی خویش در برابر دیگران و خاصه جوانمردی و مروت با دوستان و مدارای با دشمنان، واگذاری ملک و مال در راه حق و در طریق نجات محرومان، جلوگیری از ظلم ظالمان و همدردی با بلاکشان و محرومان و محکومان روی زمین و بسیاری دیگر از خصوصیات که مایه اعتلای نفس و امتیاز انسان از بهایم است، هر کدام در این فرهنگ جای برجسته ای دارد و الگوهای ذهنی و حقیقی

ایرانیان بدانها حلیت یافته‌اند. به اضافه که انسان ایرانی اساساً موجودی مذهبی است و در جزء و کلّ موجودیت معلوم چند هزار ساله خود، با خالق جهان و نظام حاکم بر هستی ارتباط محکم و لایتجزا دارد. اصل و منشأ همه خویها را به خداوند متصل می‌داند و اراده او را برای تعیین سرنوشت در روز داوری به یاری می‌خواند.

ز - قهرمان دوستی، فی نفسه بدان تحلیل است که جامعه مردان و زنان برجسته‌ای را از دامان خود برمی‌کشد و جدای از زندگی شاهان و منتسبان بدانها، که عناصر رسمی حکومت‌هایند و نماینده تفوق قهر و غلبه بر مردم محسوب می‌شوند، پاسشان می‌دارد و در تکریم آنان اهتمام می‌ورزد، حضور قهرمانان مردمی در متن ذهنیات، خفیات، اساطیر و افسانه‌ها تفکرات تاریخی و حوادث برجسته‌ای که بر ملت و مملکت گذشته، نشان از آرزومندی جامعه برای تداوم موجودیت آنان دارد و در همان حال نمایانگر خواست زادن و آفریدن و رشد دادن و به عرصه رسانیدن آنان نیز است. مختصراً عوامل ذیل را معدّنظر می‌توان شناخت:

۱- جامعه زی خود مردان و زنانی الگویی دارد و بدین نحو روز بازار قهرمانیهای سلاطین و مداحان آنان را به خودشان وامی‌گذارد.

۲- این قهرمانان در عرصه‌های مختلف حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی، اخلاقی، علمی، نظامی و غیره جلوه می‌کنند و با اعمال خارق عادت نشان از بلندی همّت و وسعت نظر و قوت اراده و فزونی فکر و عمق معنویت و تقوای مردمی می‌دهند. اینان در واقع الگوهای اساسی رفتاری و گفتاری و فکر جامعه‌اند و آن طور که مستفاد می‌شود در فرهنگ ایرانی جایز است همه محامد مورد نظر و یا بسیاری از آنها را که در خلال قرون مَهر ایرانیگری خورده است با خود حمل می‌کنند.

۳- چون وجود چنان نامدارانی در هر دوره از حیات پر تعب مَلّت ضرورت دارد و خواستنی است، لامحاله فرهنگ انتظار به قوت و استقامت برجای می‌ماند و همراه و همقدم با آن از تمکین به وضع موجود و تسلیم به نشبئات قدرتمندان روزگار جلوگیری می‌کند. به سخن دیگر، توده ایرانی همواره درهای رحمت حق را به روی خود باز می‌یابد

و از ناامیدی و حرمان، که مستوجب ناتوانی و خذلان است، پرهیز می‌کند.

۴- نقطه نظرهای زندگی قهرمانان و یکه مردان و زنان حیات ایرانی چنان والاست که بالکلیه مردمی است و فی‌الجمله از آرمانهای اخلاقی ملی و انسانی حمایت دارد. لابد که چنین کسانی مرزهای دورویی و نیرنگ و تشبثات خودخواهانه و خود محور دولتمردان را پشت سر می‌گذارند، معیارهای آنان را به پوچی می‌سپارند و ارزشهایشان را سست و بی‌مقدار می‌گردانند.

به بیان دیگر، قهرمان خود زاده آرزوهای پنهانی و آرمانهای سرکوب شده اجتماعی است که در شرایط اختناق جان می‌گیرد و در درون ذهنها رشد می‌کند و اعم از اساطیری، باستانی، داستانی، تاریخی، مذهبی، ملی، عامیانه، و ... در متن زندگی مردم جا می‌یابد. بدین نحو، مرزهای زمان می‌شکند و اسطوره قهرمانی و اقتدار ملی بر ناتوانیهای روزمره چیرگی می‌یابد و ناشدنیها را به عرصه شدن می‌آورد. تعدد آنها، اهمیتشان، نوع کارهایی که انجام می‌دهند و انتظاراتی را که بر آورده می‌کنند، همه متکی بر شدت و ضعف دشواری‌های است که روح در زنجیر و متلاطم ملی در فضای معینی از هستی و صیورت احساس می‌کند و بازتاب تلاشهای پردامنه‌اش را در قالبهای غالباً تخیلی و افسانه‌ای به نمایش می‌گذارد.

برای ملت ایران، که در هماره تاریخ از ستم زورمندان متأثر بوده و در زیر فشار حکومت‌های مطلقه و خشن و نادان پشت دو تا کرده است، آرایش و پیرایش قهرمانان بزرگ، که به مثابه مظاهر اراده ملی‌اند، همیشه ضروری بوده است، اینان در همه ادوار حیات او بوده‌اند، نوبه نو زاده شده‌اند، در متن انتظارات مردمی زیسته و رشد کرده‌اند و اعم از واقعی یا خیالی، قدیمی یا جدید، بزرگ یا کوچک، زودگذر یا دیرپای، نقشهای عمده‌ای را در لحظات حساس حیات ملی برعهده داشته‌اند. آنان را فی‌الجمله باید خط الرأسهای قلی دانست که وظیفه پیوند دادن مناطق گوناگون به ظاهر پراکنده را بر دوش می‌کشند. ستارگان قطبی و تیرها و ستونهای راهنمایی بر افراشته‌ای را شبیه‌اند که در صحراهای وسیع و بیابانهای بی‌انتهای کویر شب و روز مسافران را هدایت می‌کنند و یا

خود گلپایی را مانده‌اند که در شوره‌زار استبداد کهن می‌رویند و زندگانیشان نیز به مثابه گلبرگ‌های بهاری لطیف، زیبا، دلنواز و عزیز است.

باری که فضای تمدن ایرانی به وجود آنان معطر است و در مجموع امتیازات ذیل را به زیدگان اخلاقی جامعه تخصیص می‌دهد:

- نماینده اخلاق برترند و از ضعف‌ها و زیونی‌های روزمره دورند؛ به عبارت دیگر، مُثُلِ اعلای کفایت‌اند و مظهر تام خوبیها.

- خیر مردم و مملکت را می‌خواهند و در عمق دل از خبث و خیانت و نامردمی نفرت دارند.

- عصر حیات آنان دوران طلایی روزگار ایرانی است و بهترین‌های مورد توقع جامعه در مدت زندگانی و حضور آنان، حتی به صورت زودگذر، تحقق یافته است.

- مرگ آنان، عمدتاً شهادت گونه است و در راه انجام وظایف بزرگی که داشته‌اند صورت پذیرفته. قاتلان آنها هم بدترین مردم روزگار خود بوده‌اند و نماینده کامل پستی‌ها و خیانت‌ها و درماندگی‌ها و بداخلاقی‌ها؛ بدین گونه اینان مظلومان تاریخ ایران‌اند و مظهر مظلومیت و ستم‌دیدی مردم بی یار و یاور جهان. امری که به ذائقه ایرانی سخت شیرین است.

- هیچ گونه خلاف و حتی ترک اولای مذهبی و اخلاقی و ملی را بدانان نسبت نمی‌توان داد. بالعکس، مردمی جا گرفته در قالب فضایل آشکار و ارزشهای مقبول جامعه‌اند و مصالح ابدی آن را بر همه امور دیگر ترجیح می‌دهند.

- زندگی آنان سرشار از خوارق عادات است و فی الواقع بعد از مرگ و زوال ظاهری نیز بیش از هر فرد زنده، ملموس و محسوس‌اند و قوت و جسامت و جسارت دارند. برخی از آنان نیز همچون قهرمانان اساطیری و پهلوانی عمرهای دراز داشته‌اند و به اموری نتوانستنی دست یافته‌اند.

- نه مکان معینی آنان را سزااست و نه گاه و دوره محدودی چنین بزرگان را جزا.
- مجموع آنچه که از ایشان صادر شده است، به مقام طهارت و پاکی مخصوصی

ارتقایشان داده و از تقدسی مکتوم در فضای روحانی جامعه برخوردار ساخته است. - دیگر آنکه مرزهای تعلق را شکسته‌اند، پدر همه‌اند و مادر همه، برادر همه‌اند و خواهر همه. مهمتر همگان‌اند و کهنتر همگان، نیروهایشان به همه جا می‌رسد و در لحظات بحرانی حیات اجتماعی روحهایشان به همه از پای فتادگان مدد می‌رساند.

پس جامعه یاوران خود را دارد و در هیچ مرحله‌ای دستش تهی و پشتش خالی نیست: اینان که عمدتاً نه شاهان‌اند و نه شاهزادگان، چهره مردمی دارند و حافظ ناموس ملی‌اند؛ اگر کسی را سزد که کوس مردمی کوید، آنان را اقتفا باید کرد و اگر خواهد که طریق خدمت گیرد، هم به چنان مردمی که از سام نریمان و رستم دستان تا آرش کمانگیر و آریوبرزن دلیر و بزرگمهر خردمند و ابومسلم نیرومند و حکیم توس و خواجه شمس‌الدین محمدحافظ و شیخ شامل داغستانی و میرزا محمد تقی خان امیرکبیر و کثیری دیگر خویشاوندی اخلاقی دارند، تأسی باید جست.

اینکه در تاریخ ایران افراد علمی جز حکام نبوده‌اند و آنان نیز همیشه تاریخ‌نویسان و دبیران را ناگزیر به نوشتن شرح شجاعتها و جهانگیریها و صفات پسندیده نداشته خود کرده‌اند، باعث شده است که گهگاه ذکر دلاوریها و فداکاریها و خصلتهای مطلوب جامعه در قالب اشخاص بدون چهره و یا حکایات عام عنوان شود و اهل قلم، وقتی که سخن از گذشته‌های دور به میان می‌آورند، تنها به ذکر محامد مردمی اعتنا کنند که به تاریخ پیوسته‌اند و نشان ثابتی ندارند. انتخاب صفات مطلوب پیش و پس کردن واقعه‌ها، و حتی جابه جایی نام اشخاص و زمان و مکان زندگانی آنان، بر عهده مردمی است که «بهترین مصالح» را در اختیار می‌گیرند و «برترین قهرمانان» را براساس نیاز موجود خویش می‌سازند. رابطه سالم بین مردم و قهرمانان همیشگی است، در خلال زمانها بسیار چیزها بدانان می‌دهند و برخی چیزها را نیز از آنان می‌گیرند تا آن جا که موجود قهرمان چهره مطلوب و محبوب تاریخی خود را برای همیشه حفظ می‌کند و در زمره «بی‌مرگانی» درمی‌آید که سزاوار جای گرفتن در ذهن و حافظه مردم و آغوش نوازش بخش ملت خود می‌شود.

ح - جمال گرایی، از خصایص دیگر تمدن ایرانی است که تکیه بر ذوقهای سلیم و

زیبا پسند و احساسات لطیف و ممتاز مردم ایران دارد. سبب‌های جغرافیایی و آب و هوایی نیز البته کمک کرده است تا به صورت عام طبایع مردمان رقت یابند و لطافت و جذبه و صباحت خاص خویش برخوردار بمانند. عوامل مختلفی که بدین کار کمک می‌رسانند همان‌هاست که مانند آب و هوا، مشخصه‌های قومی، نوع و کیفیت تغذیه، جو فرهنگی و اجتماعی و خاصه محیط و مقتضیات ناشی از آن در همه امور کلی ایرانیان دخیل بوده‌اند و به مصداق *كُلُّ اَنْهٍ يَتَرَشَّعُ بِمَا فِيهِ* (از کوزه همان برون تراود که در اوست)، تراوش‌های ذهنی و مصنوعات هنری و پدیده‌های ذوقی آنان را به حلیت دلفریب آراسته داشته است.

جمال‌گرایی ایرانی خاصه در تکریم و تمجید جامعه نسوان از کمال جویی او جدا نیست و به حقیقت تقاطعی مقبولی است که مداوماً به عرصه رشد رسیده و مراتبی ابتدایی و تشویش‌آمیز را پشت سر نهاده است و درجاتی متعالی از تشخیص بهتر و انتخاب اصلح را، از خود نشان می‌دهد. سابقه آن نیز در ایران طولانی است و به ابتدایی‌ترین ازمنه‌ای می‌رسد که از حدود ده هزار سال پیش آثاری از پدیده‌های هنری ساکنان ملک به دست آمده است. برخی از مشخصات عمومی هنرهای ایرانی و بدایع صناعی که به وجود آورده‌اند، چنین است:

۱- از منابع درون مرزی الهام گرفته و غالباً نقش‌های موجود در آثار محیطی را بر خود ثبت کرده است.

۲- از پیچیدگی‌های موجود در تفکر ایرانی و به سخن دیگر، جهان‌بینی او نشأت گرفته و اموری را با هم تلفیق کرده است که ذهنی هنرمندان است و غوامض روح آنها را در خود منعکس می‌کند.

۳- زیبایی جزء اساسی هر پدیده است و نمودی دلفریب و پرکشش و هیجانی دارد.

۴- در هر یک از اجزای پدیده‌ها هماهنگی مشهود است و در مجموعه کار و هیئت اصلی نیز تناسب عمومی ملحوظ می‌نماید.

۵- اشیاء بازمانده و بدست آمده همه هر یک منحصر به فردند و تمایزاتی ویژه خود دارند.

۶- غرابتی عقلی در کس بر نمی‌انگیزند و فی الحقیقه با کمال‌گرایی انسانی مقارنه یافته‌اند.

۷- مبالغه‌ها و گزافه‌ها در قالبی پسندیده عرضه می‌شوند و مرزهای خردناب را نمی‌شکنند.

۸- تصوّرات و خیالگری‌ها نمایندهٔ وسعت نظر صاحبان آنهاست و به اغراقات پوچ و میان تهی محدود نمی‌مانند.

۹- طبیعت گرایی و برخورداری از مآثر و آثار محیط غنی ایران در همهٔ صنعتی انعکاس دارد.

۱۰- هر پدیدهٔ غیری نیز که به عرصهٔ ذهنیت و خلاقیت ایرانی راه یافته، در گذر از صافی‌های فکری او صیغهٔ موجودیت استواراش را بر خویش دیده و لامحالهٔ هیثی ایرانی پذیرفته است.

۱۱- نازک خیالی‌های ایرانی و تلاشهای هنرمندان این عنصر مقاوم را که با هزار گریزی و ترفند زمانهٔ ناسزاوار را همراه می‌کند و می‌کوشد تا ناهمواریهای مسیر را با صد تدبیر زیر کانه هموار بگرداند، در همهٔ آثار به جا ماندهٔ مادی و معنوی وی می‌توان دید و شاهکارهای خلاقیت و دقت نظر و حوصله و صبر عظیم او را برای آفرینش آثار بدیع و بکر در هر گوشه می‌شود نگریست.

معلوم است که ایرانیان نیز، همانند بسیاری از ملل دیگر جهان، در برخی زمینه‌ها استعدادهای خاص و جهان بینی ویژه خود را دارند و در بخش‌هایی نیز دنباله رو دیگران بوده‌اند و چیزهایی را از آنان اقتباس کرده‌اند. عرصهٔ فعالیت‌های فرهنگی و مدنی عالم شاهد داد و ستدهای ذهنی، فکری، مادی، و معنوی همهٔ مردمی است که توان ماندن و رقابت با یکدیگر را دارند. ریزه خواری دائمی از خوان نعمت دیگران را عار می‌شمرند و هر بار در هر عرصه ای که میسر افتد، سهم مناسب خود را برای پیشبرد اهداف عالیّه تکاملی بشر عرضه می‌کنند.

زیبایی‌های چشمگیر فرهنگ ایرانی در صنایع و هنرهای ملی آن همانند ساختمان، کاشی کاری، قالی بافی (و اجزای متعدد آن)، منبت کاری، خاتم کاری، قلمزنی، خط نویسی، نقاشی، موسیقی، و بالاخص شعر و ادب موج می‌زند. در بسیاری از آنهاست که تا امروز هم ایرانیان را یگانه می‌دانند و هیچ کس را به رقابت نمی‌پذیرند. در موارد

بی‌شماری نیز بی‌تردید وامدار ملل حیّه و صاحب رأی جهان‌اند و نقش آنان را در پیشبرد تمدن‌ها و گسترش مرزهای دانش و فن به دیده تکریم می‌نگرند.

آنچه در سراسر دستاوردهای مادی و معنوی آنان صراحت دارد، هماهنگی اجزای پدیده‌ها با یکدیگر و در مجموع با کلّ موجودیت قویم مدنی ملت است؛ به نوعی که جوامع ایرانی را، از گذشته‌های دور تا امروز، از هویت واحدی برخوردار ساخته و تمامی تحولات کوچک و بزرگی را در زندگی ملتی کهنسال رخ داده در نظم و سمط معینی سمت داده است. هم بدین نمط است که ایرانیان، به رغم اختلافات فاحش اقلیمی کشور پهناورشان و به رغم تمامی طوفانهای مهیب متخالفی که بر هستی‌شان وزیده و تا امروز کاستی‌ها و بریدگی‌های چشمگیری را در فضای عمومی زندگی و ملک و ملکت ایرانی پدید آورده، از تصویر اجتماعی روشنی برخوردارند. نیروهای دماغی آنان قوی است و ضعف و فساد نمی‌نمایاند. شور زندگیشان در جوش است و هر جا که مجال می‌یابد فواره می‌زند. سکنه نجد بیش از پنج هزار سال سابقه زیست مشترک با هم دارند و یکی از قدیمی‌ترین ملت‌های واحد بر سرپای عالم را تشکیل می‌دهند. به ترقی خواهی مولع‌اند و برای ایجاد تغییرات جدید توانایی‌های عجب انگیز نشان می‌دهند. همچون همه اسلاف خویش اخلاقی می‌زیند و دین اسلام را محور اساسی کار و فعالیت می‌شمرند. ابزارهای زندگی جمعی و موارث اجتماعی و ملی بی نظیری چون:

- قومیت انسانی مشترک

- دین مشترک

- فرهنگ مشترک

- سرزمین مشخص و محیط زیست مشترک (با همه منابع کم نظیر زمینی و دریایی و

زیرزمینی و هوایی)

- زبان و خط مشترک

- آداب و عادات و رسوم و شعایر مشترک.

- جهان بینی متعالی مشترک.

- تاریخ چند هزار ساله مشترک.

بدانها مبانی اجتماعی یکسانی را تسلیم و تقدیم کرده است تا بتوانند سرفراز زندگی کنند و نقش تاریخی خود را در بهبود حیات انسانها و تأمین سعادت و تعالی عموم آنان به نحو شایسته‌ای ایفا کنند.

فهرست منابع

فارسی

- امام الهند، مولانا ابوالکلام آزاد، ذوالقرنین یا کوروش کبیر، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۴۴.
- افشار، ایرج، یادگارهای یزد، ۳ جلد، چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفصل ایران، کتابخانه خیام، تهران ۱۳۴۶.
- بهنام، جمشید، ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران، خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰.
- برهان تبریزی، محمدحسین، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، ج ۲، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۳.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین دبیر، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴.
- پاپلی یزدی، دکتر محمدحسین، فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، مرکز پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷.
- پلاک، دکتر یاکوب، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱.
- پیرنیا، حسن، (مشیرالدوله)، تاریخ ایران باستان، (۱۰ جلد)، ج ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، قطع جیبی، تهران ۱۳۴۲.
- حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، (۲ جلد)، ۱۳۶۲.
- حمیدی، دکتر مهدی، دریای گوهر، (شامل گزیده اشعار شعرا و گویندگان معاصر) (۳ جلد)، ج ۳، ج ۳، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹.
- خسروی، خسرو، جامعه شناسی ده در ایران، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲.
- دبیرسباقی، دکتر محمد (به کوشش)، تذکره الملوک، چاپ عکسی، تهران، ۱۳۳۲.
- زرتشت، گات‌ها، ترجمه ابراهیم پور داود، بمبئی، ۱۳۳۱.
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، دو قرن سکوت (سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخ ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان)، ج ۳، تهران ۱۳۴۴.
- سعدی شیرازی، بوستان، به کوشش نورا... ایرانپرست، ج ۲، ۱۳۵۶.
- سعدی شیرازی، گلستان، چاپ فرانسیس جانسون، لندن، ۱۹۸۸.
- سعدی شیرازی، گلستان، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶.
- سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم، دیوان، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۱.
- طبری، ابوجعفر محمدبن جریر، تاریخ طبری، ج ۳، قاهره، انتشارات سید محمد عبداللطیف و شرکاء، بی تا.
- طوسی، خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن، سیرالملوک (سیاستنامه)، ج ۳، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- عبیدزاکانی، رساله اخلاق الاشراق (در کلیات)، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، انتشارات مجله ارمغان، بی تا.
- عدل، احمد حسین، ایران‌شهر (۲ جلد)، ج ۲-بخش ۴، نشریه کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۴۳.
- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح سعید نفیسی، ج ۱ و ۷ و ۸، تهران چاپخانه بروخیم، ۱۳۱۴ و ۱۳۴۵.

- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تحت نظری ۱ (الف). برتلس، مسکو، ۱۹۶۳.
- کریستن سن، پرفسور ارتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲۴ تهران، ج ۴، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۱۱.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، تاریخ گردیزی یا زین الاخبار، با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی، تهران، ۱۳۲۷.
- گزنفون، کوروش نامه، ترجمه مهندس رضا مشایخی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲.
- مجیدزاده، دکتر یوسف، آغاز شهرنشینی در ایران، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
- مسعودی، حسن بن علی بن حسین بن علی، «مروج الذهب و معادن الجواهر»، ج ۶، پاریس، بی تا.
- مالکم، سرجان، تاریخ ایران، ترجمه شیخ محمد اصفهانی، (۲ جلد)، ج ۲، هند، ۱۸۶۷.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی، چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، ج ۳، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۳.
- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، (۲ جلد)، ج ۱، موسسه مطبوعاتی مشرق، تهران، ۱۳۳۵.
- وثوقی، دکتر منصور، جامعه شناسی روستائی، تهران.

خارجی:

- Christensen, Arthur. *L' IRAN sous, les Sassanides*, Copenhagen, 1944.
- Colpe Carsten, *The Cambridge History of Iran*, Cambridpge, Vol. 3(2). 1983.
- DU, Chense, Guillmin, J, *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, Vol.3(2).1983.
- Fisher, W.B. *The Cambridge History of Iran*, Vol.1, Cambridge, 1968.
- Lambton, AK.S, *Landlord & Peasant in Persia*, London, 1953.
- Noldeke, Theodr, *Das Iranische Nationalepos*, Berlin, 1920.
- Reid, James. J, *Tribalism and Society in Islamic Iran 1500 – 1629* Undena Publication, Malibu, California, 1983.
- Schwarz, M, *The Cambridge History of Iran*, Vol. 2, Cambridge, 1983.

نمایه

آ	آل زیار ۸۲
آذربایجان ۲۰، ۳۹	آل صفی ۱۲۴
آرارات ۸	آلب ارسلان ۱۹۸
آرال (دریاچه) ۸	آلمانی ۱۰، ۲۴۳
آرش کمانگیر ۲۵۰	آمریکا ۲۶
آری ورت ۱۶	آمودریا (رود) ۸
آریا ۱۱، ۱۲، ۱۶	آناتولی ۳۹
آریوبرزن ۲۵۰	آناهیتا ۱۰، ۱۳، ۱۴
آزاد، ابوالکلام ۵۲، ۵۳	آیران واج ۱۴
آسوری ۱۳	
آسیا ۸، ۹۳، ۱۴۷، ۱۵۲	الف
آسیای صغیر ۳۵، ۹۱، ۹۵، ۲۰۶	اثیریه ← آریایی ۱۰، ۱۱
آسیای میانه ۱۰، ۹۲، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۶	ابن خلدون ۱۳۶
آسیایی ۴۹، ۹۶	ابن سینا ۵۳، ۷۲، ۲۱۰
آشور ۱۸، ۲۳، ۳۹-۴۱، ۹۵، ۱۱۴	ابوبکر ۲۰۸
آشوری ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۹۵، ۱۱۴	ابوبکر سعد ۲۰۷، ۲۰۸
آشوریها ۳۵	ابوسعید ابوالخیر (شیخ) ۱۸۷
آفرودی سیاسی اوکی بی ۹۵	ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود
آفریقا ۲۶، ۹۳، ۱۵۲، ۱۹۲	گردیزی ۱۳۴
آفریقایی ۶۷	ابولؤلؤ ۱۹۲
آق قویونلو ۸۲، ۱۲۴	ابومسلم خراسانی ۲۵۰
آقامحمدخان قاجار ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱	اترک (نهر) ۱۴۸
آکد ۹۴	اتوپیا ۳۶
آل برمک ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳	احمد تکودار (سلطان) ۱۴۹، ۱۹۸
آل بویه ۸۲	اران شهر ۱۶

- اردبیلی، شیخ صفی‌الدین ۱۹۹
- اردشیر ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۷۰
- ارس (نهر) ۱۴۸
- ارمنستان ۸ ۱۹۶
- ارمنی ۴۶
- اروپا (قاره) ۸ ۴۷، ۹۳، ۱۵۲، ۱۹۶
- اروپای شمالی ۱۵
- اروپایی ۱۰، ۱۳۸
- ارومیه (دریاچه) ۱۸
- اری ورت ۱۶
- اسپانیایی ۱۰
- استخر ۱۵۸
- استرآباد ۲۰
- استرابون ۵۲، ۵۳
- استرالوئیدی ۳۵
- اسحاق ترک ۱۹۷
- اسکندر مقدونی ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۰
- اسماعیل صفوی (شاه) ۱۷۱، ۱۹۹
- آسورا ۱۳
- اشک دوازدهم ۱۸۵
- اشک سی و چهارم ۱۸۵
- اشکانی ۱۴، ۲۴، ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۷۰، ۱۹۶
- اشکانیان ← اشکانی ۱۱۵، ۱۶۶
- اشوین ۱۰
- اصفهان ۳۹، ۶۳، ۱۵۸، ۲۲۶
- اصفهانی، شیخ محمد ۱۷۹
- اعتمادالدوله، حاجی میرزا ابراهیم ۱۲۹، ۱۳۰
- اعراب ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۹۷
- افراسیاب ۱۶۸
- افریقا (قاره) ۲۶، ۶۷، ۹۳، ۱۵۲، ۱۹۲
- افشاری ← افشاریه ۸۲، ۱۲۵، ۱۵۶
- افشاریه ۱۹۹
- افشین ۱۹۷
- افغانستان ۱۵
- افلاطون ۳۶
- اقبال آشتیانی، عباس ۲۱۴
- اکبتانه ۴۳
- اکد ۹۴
- الحمراء (قصر) ۱۱۷
- الهی، دکتر همایون ۲
- الیوت، جرج ۱۴۴
- املش ۱۸
- اموی ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۷
- امیر کبیر، میرزا محمد تقی خان ۱۳۰، ۲۵۰، ۲۲۷
- انثیره ۱۱
- انسان ۳۹
- انگلیسی‌ها ۱۰۶، ۱۹۴، ۲۲۹
- انوشیروان ۱۵۷، ۲۱۴
- انوشیروان عادل ۲۰۷، ۲۱۴، ۱۵۷
- انیران ← غیر ایران ۱۱، ۶۶، ۸۲، ۱۵۱، ۱۶۳
- اوجاگر سنت ۵۳
- اورارتو ۳۹
- اورفا ۱۱۷
- اورو ← توس ۱۵

اوزیکان ۱۳۶	بردیا ۱۶۵
اھاریا ۱۱	البرز (جبال) ۸، ۹، ۱۵، ۸۷
اھریمن ۱۳، ۲۲، ۳۱، ۳۸، ۲۳۶	برمک ← آل برمک ۱۸۳
اھورا ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۱	بزرگمھر ۱۵۷، ۲۵۰
۵۲، ۵۳، ۱۰۶	بغداد ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۱۵
ای تومنٹ ← ھیرمند ۱۵	بلاش اول ۱۱۷
ایرناری ۹۵	بلاش سوم ۱۱۷
ایران ویج ۱۵	بلال حبشی ۲۳۲
ایران ویرہ ۱۵	بلخی ۴۶
ایرانپرست، نورا... ۲۰۷	بندرعباس ۶۴
ایرانشھر ۱۴۱	بنی عباس ← عباسی ۱۲۴
ایرلند ۱۱	بوشھر (بندر) ۶۴
ایلام ۳۹	به آفرید ۱۹۷
ایلامی ۱۷، ۱۱۴	بیت المقدس ۲۱۴
ایلخانی ۸۲، ۱۴۹	بین النھرین ۸، ۳۵، ۳۹، ۹۱، ۹۳، ۱۱۹
ایمه و یونگھان ۱۴	بیھقی دبیر، ابوالفضل محمدبن حسین ۱۷۷

ب

باب، سید علی محمد ۱۹۹
بابک خرمدین ۱۹۷
بابل ۳۹، ۹۵
بابلی ۲۳
بحر عمان ۹
بخت النصر ۲۱۴
بدخشی ← بدخشان ۱۷۷
برامکھ ← آل برمک . ۱۳۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳
برتلز ۱۶۷

پ

پاپلی یزدی، محمدحسین ۵۸، ۲۲۶
پارتھا ۳۴
پارتیان ۱۱۷
پارس ← انشان ۳۹
پارسھا ۱۵، ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۵۲
پارسی ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۹۶
پارسیان ← پارسھا ۵۲
پاریزی، باستانی محمد ابراھیم ۵۳
پاریس ۱۸۳

- پامیر (فلات) ۷۰، ۹۷، ۱۵۲
 بلاک، یاکوب (دکتر) ۲۲۷
 پنجاب ۱۵، ۱۱۹
 پهلوی ۱۴، ۵۷، ۲۰۹
 پیرنیا (مشیرالدوله)، حسن ۱۵، ۴۳، ۹۵، ۱۱۷، ۱۶۰
 تورنگ تپه ← استرآباد ۲۰
 توس ۱۵، ۱۲۰، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۵۰
 تونس ۵۲
 تهران ۱۵، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۷۲، ۸۹، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۷
 تیموری ← تیموریان ۲۱۱
 تیموریان ۸۲
 تاتاران ۱۳۶، ۱۵۶
 تاتارها ۴۶
 تاتاری ← تاتاران ۱۲۴، ۱۸۷، ۱۹۵
 تاجیک ۹۲
 تبرستان ← تپورستان ۳۹
 تپه سلیک کاشان ۱۷، ۱۸، ۱۱۴
 تپورستان ۳۹
 تپوری‌ها ۳۴
 تپه حصار ۲۰
 تخت جمشید ۶۷
 ترک ۹۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۳۱
 ترکان ۱۳۶، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۸
 ترکستان ۱۵
 ترکمان ← ترکمن ۱۲۴
 ترکمانان غز ۱۸۵
 ترکمن ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲
 ترکمنان ۱۳۶، ۱۹۵
 ترکها ← ترکان ۱۵۶
 توران ۱۶۸
 ج
 جانشون، فرانسیس ۱۶۹
 جبال ۸، ۹، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۱۷۶
 جم ← جمشید ۱۴
 جمشید ۱۵
 جندی‌شاپور ۶۴
 جهان‌داری، کیکاووس ۲۲۷
 جهان‌گشای جوینی ۱۵۷
 جیحون (رود) ۲۷، ۹۳، ۱۴۸
 چ
 چخر ← شاهرود ۱۵
 چشمه علی دامغان ۱۱۴
 چنگیز خان ۱۹۸، ۲۱۴
 چهارباغ اصفهان (مدرسه) ۲۲۶
 چهارآزاد، همای ۳۳
 چهل ستون ۲۲۶
 چین ۱۱، ۹۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۰۹

دارک، هیوبرت ۱۷۰
 داریوش ۵۲، ۵۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲
 دامغان ۲۰، ۶۳، ۱۱۴
 داتوب ۱۱۵
 دجله ۸، ۹۳، ۲۰۶
 دراویدی ۳۵
 دریند ۶۳
 دماوند ۳۹
 دو ۱۰، ۱۳
 دویی ۳۵
 دهیو ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۴۲، ۴۳، ۱۰۵
 دینوش ۱۰
 دیلمان ۱۸
 دیوس ۱۰
 دیوکس ۴۳
 ذوالقرنین ۵۳
 ر
 راوندیان ۱۹۷
 رخج ← هرهوواتی ۱۵، ۹۵
 رستم ۲۵۰
 رشت ۱۸
 رشید یاسمی (غلامرضا) ۷۲
 رگی ← ری ۱۵
 رودبار گیلان ۱۱۴
 روس ۱۰، ۹۲، ۲۲۵
 روسی ۹۲

ح
 حافظ ۱۴۰، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۰
 حجاز ۲۱۲
 حسلو (تپه) ۱۸، ۱۱۴، ۱۵۸
 حلوان ۱۵۸
 حمیدی، دکتر مهدی ۲۱۳
 خ
 خاورمیانه ۲۶، ۴۴، ۹۱، ۹۵
 خراسان ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۳۴، ۳۹، ۱۳۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۶
 خراسانی ۱۷۷
 خرمشهر ۶۴
 خزر (دریاچه) = دریای مازندران ۸، ۶۳، ۸۷
 خسرو پرویز ۲۰۷
 خسروی، خسرو ۵۸
 خلیج فارس ← دریای فارس ۹، ۷۰، ۹۳، ۱۹۲
 خلیل بن هشیم ۱۸۳
 خوار ← البرز ۱۵
 خوارزم (شهر) ۸، ۱۵، ۱۷۶
 خوارزمشاهی ۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۲۴
 خورون ۲۰
 خوریها ۲۰
 خوزستان ۱۷، ۱۱۴
 د - ذ
 دارالفنون ۲۲۷

ساسانی ۶۷، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵،	روسیه ۳۴
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۳۱	روم ۴۷، ۹۳، ۹۴، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۹۲
ساسانیان ← ساسانی ۷۲، ۱۵۶، ۱۶۶	روم شرقی ۱۰۶
سام ۲۱۳، ۲۵۰	رومی ۱۴
سامی ۲۱	رها ← اورفا ۱۱۷
سپاهان ← اصفهان ۱۷۶	ری ۳۹، ۱۷۶
سَتم ۱۱	
سرخس ۱۵	ز
سِزِر، امه ۲۳۰	زنوس ۱۰
سعدی ۱۳۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۶	زاغه ۱۷، ۱۱۴
سغد ۱۴، ۹۵	زاگرس ۸، ۹، ۱۶، ۷۰
سکایی ۴۶، ۱۱۴	زاینده رود ۱۴۸
سگزآباد ۱۱۴	زرتشت ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۸-۳۶، ۴۶، ۵۱
سلجوقی ۸۲، ۱۲۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۸	۶۶، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۸
سلجوقیان ← سلجوقی ۱۳۰	زرین کوب، دکتر عبدالحسین ۱۵۸
سلدوز ۱۸	زنتو ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۹-۳۹، ۱۰۵
سلوکی ۱۷۰	زندى ۸۲، ۱۲۵، ۱۵۶
سلیمان (جبال) ۹	زندیه ۱۹۹
سَمَك ۲۲۴	زیوه ۱۱۴
سمنان ۶۴	
سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم ۲۱۰	ژ
سنایی، حکیم ۲۱۰	ژوپیتز ۱۰
سَنیاد ۱۹۷	ژوستن ۵۲
سند (دامنه) ۱۱۹	
سند (دره) ۱۶	س
سند (رود) ۵۴، ۱۱۵، ۱۱۶	سائیس ۵۳
سنسکریت ۱۳، ۲۵، ۲۸	سارد ۹۵

- سواحل مدیترانه ۲۰۶
 سوغد ← سغد ۱۴
 سهل ۱۳۰
 سیاوش ۲۱۳
 سیاه (دریا) ۸، ۱۰، ۲۷، ۳۴
 سیحون (رود) ۲۷، ۵۴، ۱۱۵
 سید قرشی ۲۳۲
 سیر دریا (رود) ۸
 سیستان ۱۷، ۱۱۴، ۱۷۶
 سیستانی ← سکایی ۴۶
 سیلک کاشان (تپه) ۱۷، ۱۸، ۱۱۴
 سین کیانگ ۱۵
- ش
 شاپور ۱۲۱
 شاپور اول ۱۸۵
 شاپور دوم ۱۰۶، ۱۸۵
 شام ۱۹۴
 شامل داغستانی (شیخ) ۲۵۰
 شاه (مسجد) ۲۲۶
 شاهرود ۱۵، ۶۴
 شخر ← شاهرود ۱۵
 شستری ۱۷۷
 شعبانی، رضا ۲
 شوش ۵۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۴
 شهداد کرمان ۱۱۴
 شهر سوخته ۱۷
- شیخ لطف ا... (مسجد) ۲۲۶
 شیدویه ۲۰۷
 شیراز ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۷
- ص - ض
 صفوی ← صفویان ۸۲، ۹۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۶،
 ۱۶۰، ۱۷۱
 صفویان ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۲۵
 ضحاک ۱۳۴، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۱۴
- ط
 طاهری ← طاهریان ۱۹۷
 طاهریان ۱۳۴، ۱۵۸
 طبرستان ← مازندران ۳۹، ۱۷۶
 طبری ۱۵۸
 طوسی، خواجه نصیرالدین ۱۵۷
- ع
 عالی قاپو ۲۲۶
 عباس آباد (منطقه) ۲۲۷
 عباس میرزا ۷۸
 عباسی ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۰
 عبدا... بن طاهر ۱۳۴
 عثمانی ۱۹۲، ۲۲۵
 عجم ← غیر عرب ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۴
 عدل، احمد حسین ۱۴۱
 عدن (بندر) ۹۳

- عراق ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۳۱
عرب ۱۵۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۳۱
عشق آباد ← نسا ۱۱۷
علی بن عیسی بن ماهان ۱۷۶
علی یف، رستم ۱۶۸
عمان (دریا) ← دریای فارس ۹، ۱۹۲
عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس
بن وشمگیر بن زیار ۱۶۹
عیسی مسیح (ع) ۱۹۶
- غ
غزالی، محمد ۱۷۰
غزنوی ۸۲، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۰۹
غزنه ۱۵، ۲۱۰
غنی، دکتر قاسم ۱۷۷
غیرآریایی ۱۰۵
غیرایرانی ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۳۵
غیرایرانیان ۶۶، ۷۱، ۱۵۰، ۱۵۷
- ف
فارس (دریا) ۹، ۱۹۲
فرات (رود) ۹۵
فرانسه ۱۰، ۲۲۹
فراهانی، ادیب الممالک ۲۱۲
فردوسی ۱۰۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۰۶
فرورتیش ۴۶
فروغی، محمدعلی ۱۳۸
- فضل بن یحیی ۱۷۶
فیاض (دکتر) ۱۷۷
- ق
قائم مقام فراهانی ۱۳۰
قاجار ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۹۹
قاجاری ← قاجار ۸۲
قبات ۱۸۵
قباد ۱۴، ۲۵، ۱۹۷
قراختانی ۱۸۵
قراقویونلو ۸۲، ۱۲۴
قرطاجنه ۵۲، ۱۱۶
قره قوروم (دشت) ۱۹۴
قزوین (دشت) ۱۷، ۱۱۴
قزوین ۸، ۲۰، ۶۳
قزوینی، میرزا محمدخان ۱۳۴
قصر الحمراء ۱۱۷
قفقاز (جبال) ۸، ۱۵، ۷۰، ۹۳
قم ۶۳
قنقراتی ۱۸۵
قیچاقی ۱۸۵
- ک
کابل ← وای کرت ۱۵
کارتازیا ← قرطاجنه ۵۲
کارون (نهر) ۱۴۸
کاشان ۱۷، ۱۸، ۶۴، ۱۱۴

گزنفون ۵۲، ۵۳، ۱۶۱

گشتاسب ۲۵

گنگ (رود) ۹۰

گوهر رود (دره) ۱۸

گوی تپه ۱۸

گیان نهاوند (تپه) ۱۸

گیلان ۶۳، ۱۱۴

ل

لاتین ۱۰، ۲۲۹

لبنان ۹۵

لر افشاری ۱۲۵

لرستان ۱۱۴

لرها ۳۴

لطفعلی خان زند ۱۷۶

لندن ۱۶۹

لولویها ۳۹

لیدی ۳۹

م

ماد ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۸۲، ۱۷۰

مادها ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۱۱۳، ۱۱۵

۱۵۶، ۱۶۶

مارلیک (تپه) ۱۸

مارلیک (منطقه) ۱۱۴

مازندران ۸، ۶۳، ۸۷

مازیار ۱۹۷

کاووس ۱۴، ۲۵، ۱۶۷، ۱۶۸

کرتیر ۱۵۷

کردستان ۱۱۴

کردها ۳۴

کرمان ۱۷، ۶۴، ۱۱۴، ۱۷۶

کرمانی ۴۶

کریستن سن، پرفسور آرتور ۷۲، ۱۰۹، ۱۱۷

کریم خان زند ۲۲۴

کریمه (شبه جزیره) ۱۵

کمانگیر، آرش ۲۵۰

کمبروجیه ۱۶۰، ۱۶۵

کتوم ۱۱

کوات (قباد) ۱۴، ۲۵

کوروش ۵۳، ۱۶۰، ۱۶۵

کوش ۹۵

کوه بابا ۹

کوی اوسن (کاووس) ۲۵

کوی ویشتاسپه (کی گشتاسب) ۲۵

کوی هنوسرونگه (کی خسرو) ۲۵

کویان ۱۴، ۲۵، ۳۰، ۳۷

کویر لوت ۹

کویر نمک ۹

گ

گنومات مغ ۱۹۶

گرگان ۱۵، ۳۹، ۱۷۶

گرمانیها ۳۴

ماکو ۶۳	مغولان ۴۶، ۶۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۶،
مالاکا (تنگه) ۹۳	۱۹۵، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۵
ماننایها ۳۹	مغولستان ۹۴
ماوراءالنهر ۱۰، ۹۳	مغولی ← مغولان ۱۸۷، ۲۱۱
مجیدزاده، یوسف ۸۹، ۱۱۴	مقدونی ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۰، ۲۳۱
محلاتی، آقاخان ۱۹۹	مقدونیان ۴۶
محمد (ص) ۲۱۳	ملکشاه سلجوقی ۱۹۸
محمدشاه ۱۷۰، ۲۲۷	ملکم، سرجان ۱۷۹
محمدعلی شاه ۸۶، ۲۱۲	منوچهر ۱۶۶
محمود غازان (سلطان) ۱۴۹، ۱۹۸	مورو (مرو) ۱۵
محمود غزنوی (سلطان) ۱۳۲، ۱۹۸	مولوی ۲۰۶
محمود گردیزی ۱۳۴	مهر ۱۰، ۱۲، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۸۳، ۲۱۰،
مدرس رضوی ۲۱۰	۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۵
مدیرانه ۲۶، ۹۷، ۱۵۲، ۲۰۶	میتانی ۲۹، ۳۵
مزد ۱۳، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۱-۵۳، ۱۰۶	میتانی‌ها ۳۹
مزدک ۱۹۶، ۱۹۷	میترا ← میتره ۱۰، ۱۲
مسکو ۱۶۷، ۱۶۸	میرزا رفیعا ۱۷۰
مشهد ۶۳، ۲۲۶	میرزا شفیعا ۱۷۰
مصر ۵۳، ۹۳، ۹۵، ۱۵۸	
مصری ۹۵	ن
مصریان ۵۳	نائین ۶۴
مظفرالدین شاه ۱۴۰	ناتل خانلری، پرویز ۱۴۰، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۴۲
معتصم (خلیفه عباسی) ۱۹۸	نادرقلی بیگ افشار اییوردی (نادرشاه) ۸۶
معین، دکتر محمد ۲۱۰	۱۸۴، ۲۲۴
مغان (دشت) ۳۴	ناصرالدین شاه ۱۹۲، ۲۲۷
مغول ۹۲، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۹۸، ۲۱۵،	ناهید ۱۰، ۳۱، ۳۷
۲۲۰، ۲۳۱	نجد ایران ← فلات ۸، ۹، ۱۷، ۱۴۷

هپت هندو ← پنجاب ۱۵
 هخامنشی ۱۶، ۸۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۵۷، ۱۷۰
 هخامنشیان ← هخامنشی ۴۶، ۹۴، ۱۱۴
 ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۶
 هرات ← هرایو ۱۵
 هرایو ۱۵
 هرمز (تنگه) ۹۳
 هرمز ۲۰۷
 هرودوت ۱۲، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۱۶۱
 هرهوواتی ۱۵
 هشام یا هاشم بن حکیم - المقنع ۱۸۳، ۱۹۷
 هشت بهشت (کاخ) ۲۲۶
 هفت هند ۱۱
 هگل ۱۰
 هلاکو خان ۱۹۸، ۲۱۵
 همدان ۳۹، ۶۳، ۱۱۴
 هند (اقیانوس) ۹۳
 هند (دریا) ۵۴
 هند ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۳۵، ۹۵-۹۲، ۱۳۲،
 ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۶
 هند و آریایی ۱۰-۱۲، ۳۵، ۹۲
 هند و اروپایی ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۷
 هند و ایرانی ۱۰-۱۲، ۳۱
 هندوکش (جبال) ۹
 هندی ۱۱-۱۳
 هندیان ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴
 هوشتره ۴۶

نسا ۱۱۷
 نصیرالدین (خواجه) ۱۵۷
 نظام الدین عیبا... زاکانی ۲۱۴
 نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۷۰، ۱۹۸
 نفیسی، سعید ۱۰۵، ۱۷۵، ۱۸۱
 نلد، تئودور ۱۷۳
 نمان ← دمان ۱۲، ۲۴، ۲۷-۲۹، ۳۲-۳۵، ۳۹
 ۴۰، ۴۲، ۱۰۵
 نوشین ۱۶۸
 نیبرگ ۳۶
 نیسایه ۱۵
 نیل ۵۴، ۱۰۵، ۱۱۵
 نیمروز ۵۲، ۱۷۶
 و
 وارونا ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۳۱
 وای کرت ۱۵
 ورن ۱۵
 وندیداد ۱۵، ۳۹
 وهرگان ← گرگان ۱۵
 ویدودات ۳۹
 ویس ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۳۲-۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳
 ه
 هارون ۱۸۳
 هارون الرشید ۱۷۶، ۱۷۷

هیتی ۳۵	یعقوب لیث صفار ۲۲۴، ۲۲۰
هیتی‌ها ۳۹	یوسف خواجه کاشغری ۱۹۹
هیلمند ← هریمند ۱۵، ۲۸	یوسفی، دکتر غلامحسین ۱۶۹
هیمالیا ۹	یون ۹۵
	یونان ۴۷، ۵۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۶
ی	یونانی ۱۰، ۴۲، ۴۳، ۵۳، ۹۵، ۱۱۵، ۱۴۵، ۱۶۱
یحیی برمکی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳	یونانی‌ها ۵۲، ۹۵، ۱۱۸
یزد ۳۰، ۶۴	یهودی ۲۱
یزدگرد سوم ۱۵۸	
یزید ۲۱۳	